

تحول صامت «ق» عربی در زبان فارسی

دکتر علی اشرف صادقی

در زبان فارسی امروز، چه در فارسی معیار نوشتاری و چه در تلفظ مردم تهران، دو حرف «ق» و «غ» نماینده یک واج واحد است که تلفظ آن در جایگاههای مختلف کلمه متفاوت است. تلفظ اصلی آن به صورت یک صامت انفجاری (یا انسدادی) ملازی واکدار است، یعنی هنگام تلفظ آن بیخ زبان به زبان کوچک یا ملازه می‌چسبد و راه عبور هوا را سد می‌کند، اما در میان دو مصوت تلفظ آن معمولاً به صورت سایشی ادا می‌شود، مانند کلمه «آقا» و کلمه «فقیر» و در پایان کلمه، بعد از مصوت تلفظ آن انسدادی یا سایشی است، مانند کلمه «باغ». همچنین در پایان کلمه و قبل از صامتهای بی‌واک واک خود را از دست می‌دهد و به صورت واک‌رفته تلفظ می‌شود. این واج، خصوصاً در تقابل با «گ» و «ک» و «خ» موجب تمایز معنی می‌گردد که در اینجا برای رعایت اختصار از ذکر جفتهای کمینه مورد نظر خودداری می‌کنیم.

اما در مورد توصیف تلفظ «ق» در عربی اختلاف نظر وجود دارد. قدمای صرف و نحو عربی آن را یک صامت پسکامی فشرده (در مقابل «ک»)، پسین‌تر از «ک» و پیشین‌تر از «غ» دانسته‌اند (سبویه ۱۸۸۵، ج ۲: ۴۵۳؛ شرح ابن یعیش بر المفصل زَمَخْشَرِي، چاپ قاهره، ج ۱، ۱۲۹-۱۲۳، به نقل از کانتینو ۱۹۶۰ (۱۹۴۶): ۱۷۴). با این همه اگر به قرائت سنتی قراء قرآن توجه کنیم می‌بینیم که «ق» را به صورت یک صامت انسدادی نرمکامی (و حتی ملازی) بی‌واک همراه با انسداد چاکنایی (همزمان با انسداد دهانی) تلفظ می‌کنند، در حالی که بر اساس توصیف دستوریان یاد شده، «ق» یک صامت انسدادی پسکامی واکدار شبیه به g «گ» است. تلفظ اخیر همان تلفظ بادیه‌نشینان معاصر عرب است. در تلفظ اینان «ق» جفت واکدار «ک» است و اگر اختلاف جایگاهی در تلفظ «ق» و «ک» وجود داشته باشد ممیز نیست، بلکه مربوط به بافت این دو

صامت است. برعکس در گویشهای غیر بادیه‌نشینان، به ویژه شهرنشینان، وجه ممیز این دو صامت جایگاه تلفظ یا واجگاه آنهاست؛ در گویشهای اینان «ق» همیشه پسین‌تر از «ک» تلفظ می‌شود. اگر «ک» پسکامی باشد «ق» نرمکامی و اگر «ک» پیشکامی باشد «ق» پسکامی تلفظ می‌شود. تقابل واجگاه این دو واج حتی گاهی به این صورت ظاهر می‌شود که «ق» فقط به صورت همزه تلفظ می‌شود، یعنی همان انسداد چاکنایی همراه با آن باقی می‌ماند. البته باید به خاطر داشت که زبان بسیاری از مناطق غیر بادیه‌نشین و بسیاری از مناطق شهری قبلاً زبان دیگری (بیشتر آرامی) بوده است. این نکته را نیز ظاهراً باید پذیرفت که تلفظ بدوی (تلفظ بادیه‌نشینان) ظاهراً تلفظ قدیمی این صامت است، زیرا تقابل «ق» با صامتهای دیگر نشان می‌دهد که فشرده بودن آن ممیزه آن است و واجگاه آن جنبه فرعی دارد. بنابراین تلفظ سنتی قاریان ظاهراً متأثر از تلفظ شهری این واج است، چنانکه بسیاری از تلفظهای دیگر آنها نیز منشأ شهری دارد، و آرامی زده است (کانتینو، همان، ۱۷۴). این دو تلفظ قاف نماینده^۲ k قدیمتر است (مارتینه ۱۹۷۵: ۲۴۳-۲۴۲). نیز رک. صادقی ۱۹۷۵: ۱۵۲-۱۴۵، که در آن بحث مختصری راجع به واجهای فارسی مأخوذ از عربی شده است.

آنچه مؤلفان قدیم در مورد تلفظ «ق» و تبدیل آن به «ک» در لهجه عربی ایرانیان گفته‌اند کاملاً منطبق بر تلفظ سنتی «ق» نزد قاریان، یعنی تلفظ شهری آن است. جاحظ (متوفی در سال ۲۵۵ ق) می‌گوید به گفته ابو عبیده [مَعْمَر بن مَتَّى، متوفی در سال ۲۰۹] ابومسلم خراسانی که در عربی الفاظ و معانی خوب به کار می‌برد، هنگامی که می‌خواست بگوید «قُلْتُ لَک» می‌گفت: «کُلْتُ لَک»، چنانکه عبیدالله بن زیاد نیز «ق» را به همین صورت تلفظ می‌کرد، زیرا عبیدالله در خانه شیرویة اسواری، شوهر مادرش مرجانه، بزرگ شده بود (جاحظ ۱۳۶۷ ق/ ۱۹۴۸ م، ج ۱: ۷۳). اساوره یا اسواران گروهی از ایرانیان بودند که از قدیم در بصره ساکن شده بودند.

ابوحاتم رازی، مؤلف اسماعیلی مذهب (متوفی در سال ۳۲۲) نیز می‌گوید ایرانیان «ق» را به «ک» بدل می‌کنند و به جای «قمر» می‌گویند «کمر» (رازی ۱۹۵۷، ج ۱: ۶۵). نیز رک. صادقی ۱۳۵۷: ۱۲۰). قفطی (متوفی در سال ۶۴۶) در شرح سهل بن سابور (شاپور) از پزشکان مسیحی معاصر مأمون عباسی (قرن دوم هجری) می‌نویسد: وی در اهواز بود و در زبان او آثار زبان خوزی (خوزستانی) دیده می‌شد (فی لسانه خوزیة). سپس اضافه می‌کند که وی به جای «صِرْع و حَقّ المسیح اقرؤوا فی اذنه آیه الکرسی» (یعنی: غش کرد، به حق مسیح در گوش او آیه الکرسی بخوانید) می‌گفت: «صری و هک المسیه اخروا فی اذنه آیه خرسی» (قفطی ۱۹۰۳: ۱۹۶؛ نیز رک. صادقی ۱۳۸۰: ۱۳۶۶): ۱۶۶-۱۶۷). در اینجا نیز می‌بینیم که «ق» در کلمه «حق» به «ک» بدل شده، اما در کلمه «اقرؤوا» به «خ» بدل شده است. احتمال اینکه سهل بن سابور خوزی (عیلامی) زبان بوده منتفی نیست.

آنچه در این نقل قولها مسلم است این است که ایرانیان با تلفظ «ق» بیگانه بوده و آن را به صورت «ک» تلفظ می‌کرده‌اند.^۱ اگر این مؤلفان به تلفظ بَدَوی «ق» یعنی تلفظی شبیه «گ» توجه داشتند متعرض تبدیل «ق» به «ک» در زبان ایرانیان نمی‌شدند، زیرا «گ» در هر دو زبان وجود داشته است. اما امروز می‌بینیم که «ق» یکی از واجهای فارسی است، منتها، برعکس تلفظ عربی آن، واکدار است. آنچه می‌خواهیم در این مقاله نشان دهیم نخست این نکته است که «ق» چگونه و با گذشتن از چه مراحل و وارد نظام واجی زبان فارسی شده است؛ ثانیاً منشأ واکداری آن در کجاست. تردیدی نیست که تثبیت و جاافتادن تلفظ «ق» در زبان فارسی قرن‌ها به طول انجامیده است، چنانکه هنوز نیز در بعضی گویشها امکان تلفظ آن وجود ندارد یا دشوار است و اگر پذیرفته شده است مربوط به دوره‌های اخیر است. بی‌شک جاافتادن این تلفظ مربوط به زبان درس‌خواندگان و عربی‌دانان بوده که انبوه کلمات عربی دارای «ق» را وارد زبان فارسی کرده‌اند، به طوری که به علت این انبوهی و تکرار این کلمات، عامه مردم نیز به تدریج تلفظ «ق» را فرا گرفته‌اند. در متون فارسی و در فرهنگها کلمات زیادی وجود دارد که با «ک» ضبط شده‌اند، اما اصل عربی آنها با «ق» است و این امر در دوره‌های بعد موجب اشتباه فرهنگ‌نویسان شده، به طوری که تلفظ با «ک» این کلمات را اصل و صورت با «ق» را معرب آنها دانسته‌اند.

تعدادی از این کلمات از این قرارند.

شاید معروف‌ترین این کلمات کلمه تریاک به معنی پادزهر باشد که معرب آن را تریاق دانسته‌اند. قدیم‌ترین فرهنگی که تریاک را ضبط کرده صحاح الفرس نخجوانی (قرن هشتم) است. از آنجا که وی فقط کلمات فارسی را در فرهنگ خود آورده معلوم می‌شود که وی این کلمه را فارسی می‌دانسته و آن را به تریاق معنی کرده و شاهدهی از سوزنی برای آن آورده است. پس از صحاح سروری و به دنبال وی مؤلفان جهانگیری و برهان تریاک را طبعاً به عنوان کلمه‌ای فارسی در فرهنگهای خود آورده‌اند. سروری در توضیح تریاک می‌افزاید: «و در این ایام افیون را تریاک گویند به جهت آنکه افیون دافع زهرهاست». جهانگیری هم افزوده: «و افیونی را تریاکی گویند». یادآور می‌شویم که از میان منابع فوق تنها دو فرهنگ برهان (تألیف شده در ۱۰۶۲)، و رشیدی (تألیف شده در ۱۰۶۴)، ذیل تریاک، تریاق را صریحاً معرب آن دانسته‌اند،^۲ اما قبل از این دو فرهنگ ابوهلال عسکری در قرن چهارم هجری تریاق و نیز دریاق را معرب از فارسی دانسته است (رک. صادقی ۱۳۸۰: ۱۹۴). برهان تریاک را بر وزن افلاک ضبط کرده اما اضافه کرده که به کسر اول هم آمده است.

بی‌تردید تریاک تلفظ فارسی تریاق عربی است که خود معرب از یونانی است و گویندگان

۱. در شرق ایران ظاهراً تلفظی شبیه به «ق» وجود داشته که در دنباله مقاله درباره آن بحث خواهیم کرد.

۲. معین در حاشیه برهان قاطع و محمدجعفر محجوب، به نقل از معین، (رک. محجوب ۱۳۴۶: ۷۲) نیز تریاق را معرب تریاک دانسته‌اند.

ایرانی از قدیم آن را به همین صورت به کار برده‌اند. جوالیقی دریاق را تلفظی یا لغتی گویشی از تریاق و اصل آن را رومی دانسته است (جوالیقی ۱۳۶۰/ق/۱۹۴۲: ۱۴۲).

کلمهٔ دیگر «کَبیتا» است که در لغت فرس اسدی (چاپ اقبال، ص ۷) به ناطف [نوعی شیرینی که کنجد به آن می‌زنند] معنی شده و شعر زیر از طیان مرغزی شاهد آن آمده است:

ور همه زندگان ترینه شوند تو کبیتای کنجدین منی

کبیتا صورت فارسی قبیطاء عربی است که در فرهنگهای عربی به شکلهای قَبَاط، قَبِیْط و قَبِیْطی نیز ضبط شده است. بد نیست یادآور شویم که کلمهٔ قَطَّاب فارسی که معین در فرهنگ فارسی آن را مأخوذ از قطائف عربی دانسته به احتمال بسیار قوی مقلوب همین قَبَاط است که معادل فارسی آن را شکرینه نیز نوشته‌اند. شعر مذکور طیان در حاشیهٔ نسخه‌ای از منهاج‌البیان ابن جزلهٔ بغدادی، طبیب نصرانی قرن پنجم، که به شمارهٔ ۸۱۹۰ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود و کاتب آن حسن بن علی جاستی (جاسبی امروز) قمی و تاریخ کتابت آن ۶۱۵ هجری است، در حواشی کلمهٔ قَبِیْط و قبیطاء بدون ذکر نام شاعر به صورت زیر نقل شده است:

گر همه نیکوان ترینه شوند تو قبیطای کنجدین منی

نیکوان به جای زندگان در بعضی نسخه‌های دیگر لغت فرس نیز آمده است. معین در حواشی برهان قبیطا و نیز قبیطه را معرب کبیتا و کبیته (که در برهان ضبط شده) دانسته و گفته که این کلمه در تداول قبیطه گفته می‌شود. وی در فرهنگ فارسی نیز قبیطا و قبیطه را معرب دانسته است.

کلمهٔ دیگر کربان صورت فارسی قربان است که در حاشیهٔ نسخهٔ نخجوانی از لغت فرس (چاپ اقبال، ۳۹۷) به صورت کربان تصحیف شده، ولی در توضیح آن گفته شده: «به معنی فدا بود» و شعر زیر از بوشکور شاهد آن آورده شده است:

چون نیاز آید سزاوار است داد جان من کربان این سالار باد

تحفة‌الاحباب اوبهی و فرهنگ فارسی مدرسهٔ سپهسالار و جهانگیری و برهان نیز این کلمه را به همین صورت آورده‌اند، اما دکتر معین در حواشی پایان جلد سوم برهان (ص ۱۹۲۵) به درست حدس زده که کربان تصحیف کربان=قربان است.

کلمهٔ دیگر عَکَّه به معنی زاغچه است. سروری در شرح آن می‌گوید: «مرغی است شبیه به عکعک که کلاغ پیسه باشد». برهان نیز می‌نویسد: «مرغی است معروف و آن از جنس کلاغ است و ابلق و سیاه و سفید می‌باشد و به عربی عقق خوانند و ملاعلی برجندی در شرح مختصر

وقایه می‌گوید که این لغت فارسی است، آنجا که می‌فرماید: و اما عققق نوع من الغراب طویل الذنب فيه سواد و بیاض، يقال بالفارسیة عکة. معین در حاشیه این کلمه نوشته: «=عکه [کذا و ظاهراً مراد عکعک است که در برهان آمده] =عکک =عققق (معرب)، زاغ دشتی (رشیدی)». بدین ترتیب وی عققق را معرب این کلمه دانسته است. مؤلف برهان نیز ذیل «عکعک» نوشته: «(و بعضی گویند عققق معرب عکعک است.)» اما باید پرسید عکعک با دو «ع» چگونه می‌تواند فارسی باشد؟ بی‌شک مطلب برعکس است و عکعک تلفظ فارسی عققق است و پیداست که ایرانیها «ع» را نیز مانند همزه تلفظ می‌کرده‌اند، اما قدما که می‌دانسته‌اند عکعک صورت فارسی عققق است «ع» آن را حفظ کرده‌اند. بعدها عکعک فشرده شده و به صورت عکک و سپس به صورت عکه در آمده است. جاروتی مؤلف مجموعه الفرس (ص ۲۴۴)، ذیل کلمه غلبه، آن را به صورت عقه ضبط کرده که به اصل عربی آن نزدیک‌تر است. مؤلف برهان عکک را بر وزن فلک نوشته، اما احتمالاً در اصل با کاف اول مشدد بوده است. جالب‌تر این است که معین در فرهنگ فارسی عکه را مأخوذ از عکه عربی دانسته، در حالی که در عربی اصلاً چنین کلمه‌ای با این معنی وجود ندارد. عکه امروز در قم به جای زاغچه متداول است.

کلمه دیگر لکلک، مرغ معروف است. معین در فرهنگ فارسی در مورد اشتقاق این کلمه نوشته: «=لکلک [کذا، و ظاهراً مراد لکلگ است که در برهان آمده] =معرب لقلق، اکدی laqalaqa. وی در اینجا لقلق را معرب لکلک دانسته، اما laqalaqa اکدی با «ق» قول او را صریحاً نقض می‌کند و نشان می‌دهد که این کلمه از اکدی وارد عربی شده و لقلق معرب لکلک نیست. در اینجا نیز لکلک تلفظ فارسی لقلق عربی است که در قرون اول هجری پیدا شده و در اشعار شعرا نیز به کار رفته است. ابلک کلمه‌ای دیگر از این مقوله است. فرهنگهای جهانگیری و سروری و رشیدی این کلمه را با شاهدی از سیف اسفرننگی ضبط کرده و ابلق را معرب آن دانسته‌اند. برهان نیز این مطلب را تکرار کرده و معین در حاشیه آن به ص ۱۱۰ تعلیقات نورزنامه [از مجتبی مینوی] رجوع داده است. مینوی در آنجا تنها قول رشیدی و شعر سیف اسفرننگ را نقل کرده و چیزی در تأیید معرب بودن ابلق نگفته است. در اینجا نیز ابلک صورت فارسی شده ابلق است.

اکحوان کلمه دیگری است که مؤلف برهان آن را آورده و اقحوان را معرب آن دانسته است. معین نیز در فرهنگ فارسی اقحوان را معرب اکحوان شمرده است. در اینجا نیز باید پرسید «ح» در یک کلمه فارسی از کجا آمده است؟

بَهک به معنی برص و پیسی کلمه دیگری است که جهانگیری و سروری و برهان آن را آورده و معرب آن را بهحق دانسته‌اند، اما در اینجا نیز مطلب برعکس است.

کتران به معنی قطران واژهٔ دیگری از این مقوله است. جهانگیری و رشیدی و برهان قطران را معرب کتران دانسته‌اند، اما سروری چیزی در این باره نگفته است. پیداست که کتران تلفظ ایرانی قطران عربی است.

کولنج را نیز باید در اینجا ذکر کرد. جهانگیری و سروری و رشیدی و برهان کولنج را فارسی و قولنج را معرب آن دانسته‌اند، اما کولنج صورت فارسی قولنج است که خود معرب از یونانی است. مفلاک. لغت فرس (چاپ اقبال، ص ۲۷۶) این کلمه را به تهیدست معنی کرده و دو بیت از ابوشکور برای آن شاهد آورده است. معین در حاشیهٔ برهان نوشته: «این کلمه بر ساختهٔ ایرانیان است که ظاهراً از ترکیب «فلک زده»، فلاکت و از آن مفلاک ساخته‌اند و امروزه به این معنی مفلوک گویند، رک. رشیدی». مفلاک تلفظ فارسی مفلاق عربی به معنی کسی است که کارهای مُنکَر انجام می‌دهد، پست، رذل و تهیدست. معین در فرهنگ فارسی، ذیل مفلاک، بر اساس قول محمد قزوینی متوجه این اشتباه شده و چنین نوشته است: «به قول رشیدی این کلمه بر ساختهٔ فارسیان است، مانند فلاکت... ولی کلمهٔ مذکور را مرحوم قزوینی (یادداشتها، ج ۷: ۱۱۷) اصیل دانسته (← مفلوک)؛ اما باید دانست که مفلاک در کتب معتبر عربی نیامده و به جای آن بدین معنی مفلاق... استعمال شده. بنابراین یا در عربی عامیانه مفلاق تبدیل به مفلاک شده و یا ایرانیان در آن تصرف کرده‌اند (قول اخیر اصحّ می‌نماید، زیرا در لغت فرس اسدی هم جزو لغات فارسی یاد شده و رشیدی هم همین را تأیید می‌کند) و از همین کلمه بعداً مفلوک و فلاکت ساخته شده.»

نکتهٔ آخری که معین متذکر می‌شود درست است و مفلوک صورت تحریف شدهٔ مفلاک است و مصدر فلاکت از روی مفلوک ساخته شده است، اما چنانکه گفته شد مفلاک در عربی به معنی فقیر نیست و معنی اصلی آن رذل و پست و به طور ضمنی تهیدست است. این دو کلمه بعداً در عربی هم پذیرفته شده و کتابی به نام الفلاکة والمفلوکون از شهاب‌الدین احمد بن علی دلجی (قرن هشتم) در دست است که در ۱۳۸۵ ق در بغداد در مکتبه‌الاندلس به چاپ رسیده است و در آن تصریح شده که این دو کلمه بر ساختهٔ ایرانیان است (رک. ذکاوتی [قراگزلو] ۱۳۶۸: ۵۴۳)؛ اما مؤلف این کتاب مفلوک را از همان کلمهٔ فلک در معنی آرامی و بی‌حرکتی آن مشتق دانسته و گفته مفلوک را که از فضلی ایرانی شنیده‌ام باید به معنی کسی دانست که فلک جلو کامیابی او را می‌گیرد و با مرادش معارضه و با خواستش مخالفت می‌کند چنانکه می‌گوییم رأیته یعنی برریهٔ او زدم.

خناک نیز یکی دیگر از این کلمات است. جهانگیری و برهان این کلمه را به معنی گرفتگی گلو به سبب زیادتی و فساد خون آورده و معرب آن را خناق دانسته‌اند، اما صحاح و سروری و رشیدی به معرب بودن خناق اشاره نکرده‌اند. در لغت فرس (چاپ اقبال، ص ۲۹۴) این کلمه به

خباک تصحیف شده، اما در حاشیه قید شده که در نسخه نخجوانی و فرهنگها این کلمه به صورت خناک آمده و خناق را معرب آن دانسته‌اند. در چاپ اقبال گفته نشده که این ضبط از کدام نسخه گرفته شده، اما با مراجعه به چاپ پاول هرن معلوم می‌شود که از این چاپ گرفته شده است. در این فرهنگ شعری از رودکی شاهد این کلمه آمده که در فرهنگهای دیگر نیز تکرار شده است. خناک تلفظ فارسی خناق است. در گویشهای مرکزی ایران این کلمه به شکل هُنّاق تلفظ می‌شود.

اککرا بر وزن فلک سا، و اکلکرا بر وزن حرمسرا کلمه دیگری است که فرهنگها به معنی عاقِرَقَرحا آورده‌اند که نام گیاهی است. به نوشته اختیارات بدیعی، تألیف علی بن حسین انصاری شیرازی (در سال ۷۷۰)، اککرا کلمه‌ای شیرازی است. صورت اصلی این کلمه باید اکلکرا باشد که تلفظ ایرانی عاقِرَقَرحاست.

کَپَه نیز کلمه دیگری است که احتمالاً باید به این مجموعه افزوده شود. در لغت فرس (چاپ اقبال، ص ۴۵۷) این کلمه به صورت کَپَه (با بای فارسی) ضبط شده و معنی آن محجمه حجامان ذکر شده است. مأخذ اقبال نسخه شخصی خود، نسخه س (نسخه‌ای که سعید نفیسی از روی نسخه ملک‌الکلامی استنساخ کرده بوده) و نسخه نخجوانی است. نگارنده اکنون به اصل نسخه اقبال دسترسی ندارد، اما در نسخه منقول در سفینه تبریز که مأخذ اصلی نسخه اقبال بوده (ص ۶۲۱، سطر ۵ از پایین) این کلمه به شکل کَپَه آمده است. در مجموعه الفرس نیز که به همین نسخه بر می‌گردد ضبط کَپَه آمده است، اما در اصل نسخه ملک‌الکلامی (که عکس آن در تصرف نگارنده است) و در نسخه ایاصوفیه (که با نسخه ملک‌الکلامی هم‌خانواده است) ضبط این کلمه کَپَه (با بای تازی) است. در نسخه‌ای که عبرت نائینی از روی نسخه نخجوانی نوشته، در مدخل این کلمه، ضبط کَپَه (با بای فارسی) و در شاهد آن ضبط کَپَه (با بای تازی) آمده است. در معیار جمالی (ص ۴۰۵) نیز کَپَه (با بای تازی) ضبط شده، اما در نسخه چاپی صحاح الفرس با بای فارسی یعنی کَپَه آمده است. در فرهنگ قوآس عنوان مدخل از نسخه افتاده که مصحح کتاب از روی لغت فرس (چاپ اقبال) و صحاح الفرس و زفان گویا آن را با بای تازی ضبط کرده و در شاهد آن نیز در خود نسخه با بای تازی، یعنی کَپَه ضبط شده است. جهانگیری نیز آن را در ردیف بای تازی (کَپَه)، ولی سروری آن را با کاف مفتوح و بای فارسی (کَپَه) و نیز به شکل کَپَه آورده است. برهان نیز طبق معمول هر دو صورت را ضبط کرده است. در جهانگیری و سروری و رشیدی و برهان قبه معرب این کلمه دانسته شده است.

آنچه درباره مطالب بالا باید گفت این است که معلوم می‌شود که کلمه کَپَه هم با بای فارسی و هم با بای تازی تلفظ می‌شده است، اما اینکه قبه معرب آن باشد درست نیست، زیرا در عربی

قبه به این معنی نیست، بلکه به معنی گنبد است. در فارسی کپه به معنی توده از هر چیزی نیز هست که البته شبیه گنبد است. کبه یا کپه به معنی وسیله حجامت نیز گنبد مانند است. همچنین قپه (با بای فارسی) به معنی ستاره مانند برجسته‌ای است که سرگردان و سرهنگان ارتش و نیروی انتظامی به عنوان درجه نظامی خود بر روی شانه‌های لباس خود نصب می‌کنند. بنابراین محتمل است که کبه — و تلفظ بعدی آن کپه — صورت فارسی شده قبه عربی باشد. تلفظ قپه با قاف نیز مؤید این حدس است.

این نکته را باید در اینجا به تصریح گفت که هیچ یک از مؤلفان قدیم که درباره لغات معرب بحث کرده‌اند کلمات فوق (به استثنای تریاق) را که متأخرین معرب از فارسی دانسته‌اند معرب به شمار نیاورده‌اند.

اما این نوع اشتباهات منحصر به متأخرین نیست، بلکه بعضی ایرانیان قرون قبل نیز تلفظهای ایرانی پاره‌ای از کلمات دارای «ق» را شکل معرب تلفظ فارسی این کلمات که با «ک» تلفظ می‌شده دانسته‌اند.

در زیر به چند نمونه از این اشتباهات که در کتاب التلخیص فی معرفة اسماء الاشياء ابوهلال عسکری (قرن چهارم) آمده اشاره می‌شود.

قلعی (= قلع). عسکری می‌نویسد: «و یقال رصاص قلعی بفتح اللام، و الاسکان قلیل و هو فارسی معرب و اصله کلهی.» (عسکری ۱۳۹۰-۱۳۸۹ق/ ۱۹۷۰-۱۹۶۹م: ۳۶۲-۳۶۱). یعنی: «می‌گویند رصاص قلعی به فتح لام، و با سکون لام تلفظی نادر است و آن [یک لغت] فارسی معرب و اصل آن کلهی است.» (رک. صادقی ۱۳۸۰: ۱۸۹). جوالیقی (ص ۲۷۶) نیز این مطلب را بدون ذکر مأخذ آورده که بی‌شک مأخذ او عسکری بوده است، اما به جای کلهی اصل آن را کلهی ضبط کرده است. با این همه در یک نسخه از این کتاب این کلمه کلهی ضبط شده است (همانجا، ص ۲۷۶، ح). احمد محمد شاکر مصحح کتاب جوالیقی در همین حاشیه متذکر می‌شود که «قول جوالیقی خطاست، زیرا در معجم البلدان یاقوت حموی (قرن هفتم) گفته شده که قلعه نام معدنی است که قلع خوب (الرصاص الجید) منسوب به آنجاست و می‌گویند این معدن در کوهی در شام قرار دارد. یاقوت در این مورد به روایت دیگری نیز اشاره می‌کند و آن اینکه قلعه دژ بزرگی در اول هند از سوی چین است و معدن رصاص قلعی تنها در آنجا وجود دارد و شمشیرهای قلعی (السيف القلعية) یعنی شمشیرهای قدیمی هندی در آنجا ساخته می‌شود. در لسان‌العرب نیز به نقل از ابن اثیر آمده که «سيف قلعی (به فتح لام) منسوب به قلعه (به فتح لام) است و آن نام مکانی در بادیه (= بادیه عرب) است. آنگاه در آنجا گفته شده که قلعی (به سکون لام) قلع خوب (الرصاص الجید) است که گفته می‌شود بسیار سفید است و قلع نام معدنی است که رصاص

خوب به آنجا منسوب است.» پس از مجموع این اقوال چنین به دست می‌آید که قلعی صفت شمشیر و رصاص است و آن منسوب به جایی است که قلع نامیده می‌شود یا منسوب به قلعه (دژ) خاصی است.»

مطلبی که احمد محمد شاکر از معجم البلدان نقل کرده در کتاب اخیر از [رساله اول] ابودلف مِشَعَر بن مُهَلْهَل خَزَرْجی یَنْبوعی شاعر و سیاح و طبیعی دان و کان شناس قرن چهارم نقل شده است. یاقوت می‌گوید ابودلف در سفرنامه چین خود می‌گوید: سپس از چین به کله که در اول کشور هندوستان از سوی چین است رفتم. کشتی‌ها فقط تا آنجا می‌روند و در آنجا قلعه بزرگی است و در آن معدن قلع (رصاص قلعی) است و جز در این قلعه در جای دیگری یافته نمی‌شود. شمشیرهای قلعی (السیوف القلعیة) که همان شمشیرهای قدیمی هندی است در این قلعه ساخته می‌شود. . . و در دنیا جز در اینجا معدن قلع یافت نمی‌شود و بین این محل و سندابل شهر اصلی (پایتخت چین)^۱ سیصد فرسنگ راه است. . . ابوریحان بیرونی می‌گوید قلع را از سرنندیب (سیلان یا سریلانکا) در دریای هند می‌آورند. در آندلس (جنوب اسپانیا) در استان قَبْرَة جایی به نام منطقه (اقلیم) قلعه قرار دارد و من (= یاقوت) تصور می‌کنم رصاص قلعی منسوب به آنجاست، زیرا قلع از اندلس به مناطق دیگر صادر می‌شود. پس باید قلعی منسوب به آن قلعه یا مکان دیگری به این نام در اندلس باشد (یاقوت ۱۸۶۹، ج ۴: ۱۶۲).

از مطلب ابوهلال عسکری بر می‌آید که قلعی در زمان او و لااقل در خوزستان به شکل کلهی تلفظ می‌شده و او قلعی عربی را معرب آن تصور کرده است. اما از گفته‌های دیگری که نقل شد بر می‌آید که قلعی منسوب به محلی به نام قلعه است. اگر قول اخیر درست باشد معلوم می‌شود که کلهی تلفظ فارسی قلعی عربی است، اما اگر قول ابودلف صحیح باشد و کلهی منسوب به کله در هند باشد، باید پذیرفت که کلمه کلهی ابتدا در زبان فارسی پیدا شده و بعداً به صورت قلعی معرب شده است. در این صورت این سؤال پیش می‌آید که چرا کلهی با این شکل در متون فارسی به کار نرفته است. عدم استعمال کلهی در متون فارسی فارسی‌الاصول بودن این کلمه را با تردید جدی روبرو می‌کند. بیشتر به نظر می‌رسد که قلعی اصلاً عربی و ظاهراً به جایی به نام قلعه منسوب بوده است که به زبان فارسی راه یافته و به صورت کلهی تلفظ شده است. این نکته را این واقعیت نیز تأیید می‌کند که برای قلع در فارسی دو لغت اصیل آرزیز و سرب (یا اَسْرَب که در پهلوی srub تلفظ می‌شده) وجود داشته که در فارسی آرزیز بیشتر به معنی قلع — معادل رصاص عربی و stagnum لاتینی — و سرب معادل اَنک و اَبَّار عربی و plumbum لاتینی بوده است. نکته دیگری که مطلب ابودلف را اندکی مورد تردید قرار می‌دهد این امر است که به دلیل ناهماهنگی‌هایی که در سفرنامه ابودلف درباره مسیره‌های سفرهای وی به هند و چین و شهرهای این دو کشور وجود

۱. مینورسکی (۱۹۵۵: ۱۵) می‌گوید مارکوارت سندابل را باکان چو پایتخت ایغورها منطبق دانسته است.

دارد محققان جدید دربارهٔ مطالب رسالهٔ اول او و اینکه او مطالب این رساله را همزمان با سفرهای خود به این مناطق نوشته جدا تردید کرده‌اند (رک. مقدمهٔ مینورسکی ۱۳۵۵: ۱۸-۱۱).

قفل. عسکری می‌گوید گفته‌اند قفل فارسی معرب و اصل آن کُوفل (kūfl) است و به نظر ما اصل آن از قَفَل الشَّيْءِ اِذَا يَبَسَ است، یعنی شیئی خشک شد. این مطلب را جوالیقی (ص ۲۷۶) نیز از قول ابوهلال نقل کرده، ولی کوفل را به صورت کُوفَل نقل کرده است، اما سایر فرهنگها متذکر آن نشده‌اند. معلوم می‌شود که در زمان ابوهلال عسکری تلفظی به صورت کُوفَل رایج بوده که قبل از وی بعضی آن را صورت اصلی قفل عربی تصور کرده‌اند. احتمال قوی می‌رود که کوفل یا کُفل تلفظ فارسی قفل عربی بوده است.

کاسه. عسکری می‌گوید بعضی می‌گویند قُصعه فارسی معرب است و اصل آن کاسه است (عسکری: ۲۹۷). هُرن (ص ۶) می‌گوید کاسهٔ فارسی از آرامی گرفته شده است. با این همه این احتمال نیز هست که قُصعهٔ عربی در فارسی به صورت کاسه تلفظ شده است. دربارهٔ بَقَم به معنی «چوبی ... سرخ که بدان چیزها رنگ کنند» (برهان، ج ۴، ص ۲۴۶۱) نیز بحثی لازم است. فرهنگ جهانگیری و به تبع او فرهنگ رشیدی بَکَم را به همین معنی آورده و معرب آن را بَقَم (بدون تشدید) دانسته و شعر زیر را از فرزددق شاهد آن آورده‌اند:

هر که در دنیا بشد قانع به کم سرخ‌رو باشد به عقبی چون بکم

سروری همین شعر را بدون ذکر نام گوینده آورده و متذکر معرب بودن بقم هم نشده است، اما برهان، ذیل بکم و بگم، بقم را معرب آنها دانسته است. فرهنگ‌نویسان قدیم عرب نیز بَقَم (با تشدید) را معرب یا معرب از فارسی دانسته‌اند. خلیل بن احمد (متوفی در ۱۷۵) در العین (فراهیدی ۱۴۰۵، ج ۵: ۱۸۲) می‌نویسد بَقَم دخیل است، زیرا در عربی کلمه‌ای بر وزن فَعَل نیامده است و فقط دو استثنا برای آن ذکر می‌کند و آن بَدَّر و حَضَّم نام دو طایفه است، اما ابن درید (متوفی در ۳۲۱) می‌نویسد: بَقَم فارسی معرب است که در عربی استعمال شده و شاهد بَقَم شعر زیر به بحر رجز است:

[بجیش من بین تراقیه دمه] کِمِرَجَل الصَّبَاغ جَاش بَقَمَه

(ابن درید ۱۹۸۷، ج ۱: ۳۷۳، نیز ج ۲: ۱۱۶۷).

ابن فارس (متوفی در ۳۹۵) در مجمل‌اللغة (ج ۱: ۱۳۱) می‌نویسد بَقَم عربی است و مصراع دوم همان بیت مذکور را — که به نوشتهٔ مصححان المعرب جوالیقی و العین و جمهرة اللغة و مقایس اللغة از عجاج (متوفی در حدود ۹۰ هجری) پدر رؤبهٔ شاعر است — شاهد آورده است، اما همو در معجم مقایس اللغة (ج ۱: ۱۴۴) می‌گوید نحوین منکر عربی بودن بَقَم هستند و از

قول کسائی نحوی آن را به معنی رنگی سرخ دانسته و همان مصراع عجاج را بدون ذکر نام قائل و مصراع زیر را شاهد آن آورده است:

نَفِيَّ قَصْرٍ مِثْلَ لَوْنِ الْبَقْمِ

جوهری درباره اصل این کلمه مطلب زیر را اضافه می‌کند: از ابوعلی فَسْوَى (فسائی که همان ابوعلی فارسی است) پرسیدم آیا این کلمه عربی است؟ گفت نه معرّب است، زیرا در کلام عرب اسمی بر وزن فَعَلٌ وجود ندارد، جز پنج اسم: خَضَمَ بن عمرو بن تمیم، بَقَمَ، شَمَلَمَ (محلّی در شام) و این دو کلمه عجمی است و بَدَّرَ (نام آبی از آبهای عرب) و عَثَرَ (نام محلّی) و احتمالاً دو کلمه اخیر نیز مانند خَضَمَ که از فعل گرفته شده، از فعل مشتق باشند. پس ثابت می‌شود که فَعَلٌ در اصول اسمهای عربی وجود ندارد و مختصّ فعل است و اگر شخصی را با یک صیغه فعلی نام‌گذاری کنند، در تعریف به دلیل معرفه و دارا بودن وزن فعل غیر منصرف، و در حالت نکره بودن منصرف خواهد بود (جوهری ۱۴۰۷/۱۹۸۷، ج ۵: ۱۸۷۴-۱۸۷۳)

بیرونی (متوفی در ۴۴۴) از قول حمزه اصفهانی (متوفی میان سالهای ۳۵۰ و ۳۶۰) می‌گوید بَقَمَ معرب فکَمَ [=vakam] فارسی است (بیرونی ۱۳۷۰ (=متن عربی کتاب: ۱۲۲)، اما این مطلب در ترجمه فارسی کتاب او نیامده است (بیرونی ۱۳۵۸، ج ۱: ۱۴۰).

جوالیقی (متوفی در ۵۴۰) نیز می‌گوید بَقَمَ فارسی معرب است و عرب از قدیم آن را استعمال کرده است، سپس همان مصراع منقول در جمهره را می‌آورد و قائل آن را به اشتباه رُوْبَه می‌داند که مصحح کتاب در پانویس آن را تصحیح می‌کند و قائل را عجاج پدر رُوْبَه ذکر می‌کند. پیداست که وی فارسی‌الاصل بودن بَقَمَ را از ابن درید نقل کرده است. وی برای وزن فَعَلٌ، علاوه بر دو کلمه فوق، چهار کلمه عَثَرَ وَ حَوَّدَ (اسم دو محل) و تَوَّجَ (نام شهری [در ایران] و سَلَّمَ (نام بیت المقدس) و شَمَّرَ نام اسب و نیز نام جدّ جمیل شاعر را نیز ذکر کرده است (جوالیقی ۱۳۶۰ ق/۱۹۴۲: ۵۹-۶۱). (برای بعضی از این کلمات، رک. صحاح جوهری و ترجمه آن، ضراح، از جمال قرشی و لسان‌العرب) جوالیقی سپس یادآوری می‌کند که ممکن است تَوَّجَ و حَوَّدَ بر وزن فَوَعَلَ باشند. سیوطی (متوفی در ۹۱۱) که به المعرّب رجوع نکرده، فقط قول ابن درید و جوهری را نقل کرده و گفته است که ابن مالک در الفیه کلمه شَمَّرَ را نیز به این مجموعه اضافه کرده است^۱ (سیوطی، بدون تاریخ، ج ۲: ۶۴). در اینکه بَقَمَ معرب یک کلمه فارسی باشد تردید جدّی هست و چنانکه می‌بینیم هیچ یک از لغویان عرب قول حمزه را نقل نکرده‌اند. ابن فارس که خود ایرانی بوده منکر ایرانی‌الاصل بودن کلمه شده و ظاهراً در زبان فارسی — یا احتمالاً گویشهای ایرانی — معادلی

۱. و بَدَّرَ وَ بَقَمَ وَ شَمَّرَ وَ خَضَمَ وَ عَثَرَ لَفَعَلٍ

برای آن نمی‌شناخته است. خلیل نیز آن را فقط دخیل و نه معرب از فارسی دانسته است. حال چرا ابن درید که بصری بوده — و البته ایرانیان هم در بصره زیاد بوده‌اند — آن را فارسی الاصل دانسته معلوم نیست. اگر وی معادل فارسی آن را می‌دانسته چرا — مانند موارد دیگری همچون جوسق که اصل آن را «گوشک» (=گوشک) فارسی دانسته — اصل آن را ذکر نکرده است. نیز می‌دانیم که حمزه برای پاره‌ای از لغات عربی اصل فارسی پیشنهاد کرده که باید بدانها با تردید نگریست و ظاهراً فکم هم از همانهاست و این کلمه چیزی جز تلفظ بقم در گویش حمزه نبوده است.^۱

در اینکه بقم مذکور در شعر فرزدق که جهانگیری نقل کرده تلفظ فارسی بقم عربی است نیز تردیدی نیست. ایرانیان «ق» این کلمه را نیز مانند موارد مشابه بالا به «ک» بدل کرده‌اند. به علاوه تشدید آن را نیز به مرور — مانند کلمه حنا که به حنا بدل شده — حذف کرده‌اند. ظاهراً معرب دانستن بقم در فرهنگ جهانگیری ارتباطی با مطالب فرهنگ‌نویسان عرب ندارد. جهانگیری و رشیدی از مقایسه بقم یا بقم به این نتیجه رسیده‌اند، اما فرهنگ‌نویسان عربی به دلیل صرفی بقم را معرب دانسته‌اند. چنانکه از این مثالها دیده می‌شود معرب دانستن بقم بر اساس این استدلال که وزن فَعْل در عربی نیامده استدلالی ضعیف است و توجیه‌هایی که از کلمات مزبور کرده‌اند تصنعی است. پیداست که وزن فَعْل در عربی وجود داشته، اما زایا نبوده است. می‌بینیم که ابوعلی فسوی نیز منشأ فارسی برای این کلمه نمی‌شناخته و فقط آن را معرب دانسته است. اگر بقم کلمه‌ای رایج بود مؤلفان ایرانی فوق و مؤلفان آشنا با ایرانیان و زبان فارسی آن را ذکر می‌کردند و اگر این تلفظ در آن دوره‌ها به گوش آنان می‌رسیده حتماً آن را تحریف تلفظ بقم عربی می‌دانسته‌اند نه منشأ آن. قپان نیز از همین مقوله است. عسکری می‌نویسد: برای قبان در عربی ریشه‌ای وجود ندارد... ابوحاتم می‌گوید این نوع ترازو را قفان می‌گویند که فارسی معرب است (عسکری ۱۳۹۰-۱۳۸۹/۱۹۷۰-۱۹۶۹: ۱۹۳). جوالیقی (۱۳۶۰/ق/۱۹۴۲: ۲۷۵) نیز از قول ابوحاتم می‌نویسد قبان فارسی معرب است. به نظر ابوحاتم اگر قبان عربی باشد باید از قَب و قَبیب که نوعی صوت است گرفته شده باشد. مصحح کتاب جوالیقی در حاشیه ذکر می‌کند که جوهری نیز قبان را معرب می‌داند. جوهری فقط آن را معرب می‌داند نه فارسی معرب (جوهری ۱۴۰۷/۱۹۸۷، ج ۶: ۱۱۷۹). نیز رک. لسان العرب که قول جوهری و اصمعی را نقل کرده است. اما به نوشته هرن این کلمه از یونانی kampanón و kampanós گرفته شده که معادل لاتینی آن campana است (هرن ۱۹۰۱-۱۸۹۸: ۶).

جهانگیری این کلمه را به صورت قپان (=کپان) ضبط کرده و شاهدی از سنائی و شاهد

۱. حمزه در جای دیگری کلمه دیگر عربی را نیز ذکر می‌کند که در عربی با «ب» و در گویش اصفهانی با «ف» شروع می‌شده و آن کلمه خاز باز است که در اصفهانی «هاش آفاش» تلفظ می‌شده است رک. صادقی ۱۳۵۷، ج ۲، ۱۱۰ «أ» در اینجا به جای ضمه به کار رفته است. «ف» نیز در نوشته‌های حمزه درباره کلمات فارسی به جای ۷ لب و دندانی استعمال شده است.

دیگری از پوربهای جامی برای آن نقل کرده است. سروری نیز آن را به همین شکل و شاهی از نظامی برای آن آورده است. (برای شواهد دیگر، رک. لغت‌نامه). معین در حاشیه برهان، ذیل کپان و دبیرسیاقی در حاشیه سروری قبان را معرب کپان دانسته‌اند. در چاپهای جدید المنجد نیز قبان معرب از ترکی دانسته شده است. همه این نظریات غلط است و کپان تلفظ فارسی قبان عربی است. در فرهنگهای متأخر عربی ققان (با فاء) نیز به همین معنی ضبط شده است، رک. منتهی‌الارب، اقرب الموارد و المنجد. به نظر می‌رسد که ققان معرب از قپان و قپان ترکی است که خود از فارسی گرفته شده و امروز در ترکی استانبولی kapan تلفظ می‌شود. بعضی فرهنگهای عربی قدیم عربی قبان به معنی ترازو را از قبان عربی به معنی امین مشتق دانسته‌اند، اما ابن اعرابی (سندی‌الاصول متوفی در ۲۳۱) اصل قبان به معنی امین را ققان و آن را معرب از فارسی شمرده است (رک. لسان‌العرب، ماده قفن). نکته‌ای که در اینجا هست این است که هم کپان در قدیم در فارسی با «پ» تلفظ می‌شده و هم قپان در زبان معاصر و در بیشتر گویشها (اما در تداول مردم قم و یزد تلفظ این کلمه قفون qafun است که تلفظی ثانوی از قپون می‌باشد). آیا «پ» به جای «ب» تلفظی ثانوی است یا اصلی؟ اگر تلفظی ثانوی است که بعد از وارد شدن کلمه قبان به فارسی و تبدیل آن به کبان به وجود آمده اشکالی در اینکه کبان فارسی از قبان عربی گرفته شده، همچنان که هرن هم چنین تصور کرده، نیست، اما اگر «پ» کبان اصلی باشد باید پذیرفت که کپان مستقیماً از یونانی وارد فارسی شده و از فارسی به عربی رفته است. در این صورت ممکن است قبان مجدداً از عربی وارد فارسی شده و با کپان فارسی تداخل پیدا کرده و قپان کنونی را به وجود آورده است. اما آنچه بیشتر محتمل است این است که کپان و قپان (با بای فارسی) تلفظ ثانوی این کلمه در فارسی است، همچنان که کپه و قپه نیز تلفظ ثانوی قپه عربی است.

کلمات فوق تنها کلماتی نیستند که «ق» عربی در آنها به «ک» بدل شده است. در متون فارسی نیز بعضی کلمات عربی دیده می‌شود که به جای «ق» با «ک» ضبط شده‌اند. در اینجا به هفت نمونه اشاره می‌شود.

جامی در نفحات‌الانس (جامی ۱۳۷۰: ۳۴۱) جمله‌ای از خواجه عبدالله انصاری از قول ابوالحسن خرقانی (قرن چهارم و پنجم) نقل می‌کند که در آن معشوقه به صورت «ماشوکه» به کار رفته است. پیداست که این تلفظ مربوط به گویش قدیم قومس است.

مرحوم سعید نفیسی در جلد سوم احوال و اشعار رودکی (نفیسی ۱۳۱۹: ۱۱۴۱) شعری از یک سفینه از بندار رازی (قرن چهارم) نقل می‌کند که در آن کلمه طمطراق به صورت طمطراک به کار رفته است.

در فرهنگ عربی به فارسی تکملة الاصناف کرمینی (قرن ششم) حقیقه به حکیه معنی شده است (کرمینی ۱۳۶۳: ۸۸، س ۱۲).

در کشف الاسرار میبیدی (تألیف شده در ۵۲۰) ترکیب عربی «جوق جوق» به معنی گروه گروه بارها به شکل «جوق جوق» به کار رفته است، مثلاً رک. ج ۱: ۷۱۲؛ ج ۲: ۲۳۱، ۵۷۶، ۵۷۸. جوق نیز به شکل جوق آمده، مثلاً رک. ج ۲: ۲۶۸، ۳۶۳.

در دیوان شرفشاه دولائی (قرن هفتم و آغاز قرن هشتم) به گویش گیلکی یا احتمالاً طالشی، ققنوس به شکل «کاکنوس» به کار رفته است (صوتی ۱۳۵۸: ۷۶، س ۱۱؛ نیز رک. مدنی ۱۳۶۳: ۷۶۸). در لغت فرس اسدی (چاپ اقبال: ۳۶۳) کرستون به معنی قپان آمده و یک شاهد از زرین کتاب برای آن نقل شده است. معین در حاشیه برهان، ذیل این کلمه فرسطون را معرب آن دانسته است، اما ذیل فرسطون از قول دزی آورده که xaristíôn ترازویی بود که ارشمیدس به کار می برد. در عربی فرسطون، قارسطون، قلسطون و به تصحیف فرسطون آمده و به ص ۳۲۷ جلد دوم دزی رجوع داده است. دزی در ص ۳۳۵ (و نه ۳۲۷) جلد ۲ ذیل فرهنگهای عربی این مطلب را متذکر شده و اشاره کرده که فرسطون در الفهرست ابن ندیم به کار رفته و فلوگل و ووستفلهدم اشتباهاً آن را درست انگاشته‌اند. سپس این کلمه به فرهنگهای فارسی نیز راه یافته است. وی در ص ۲۵۳ همین جلد فرسطون را به فرسطون رجوع داده است. فرسطون اول بار در صحاح الفرس آمده و پس از آن به برهان راه یافته است. پیداست که کرستون صورت فارسی شده فرسطون است نه برعکس، آن چنانکه معین تصور کرده است

در دو نسخه از لغت فرس اسدی (نسخه س = سعید نفیسی، از روی نسخه ملک الکلامی، و یص = ایاصوفیه) کلمه‌ای به صورت شفق ضبط شده و به شفق (= نابکار و خالق شده یعنی کهنه) معنی شده است (رک. چاپ اقبال، ص ۲۷۳؛ نیز رک. چاپ صادقی و مجتبائی، ص ۱۵۴ که این کلمه در آن مدخل شده است). این کلمه در متون دیگر هم آمده است. مثلاً در تکملة الاصناف، در ص ۱۴۷ و ۱۴۸ کلمات رکیک و رذل به شفق برگردانده شده‌اند. در تاج الاسامی نیز کلمه جُعبوب به مرد کوتاه و شفق ترجمه شده است (رک. ص ۹۰ و ۶۴۹). این کلمه همان شفق عربی به معنی تباہ است که در تفسیر نسفی (نحل، آیه ۱۶) آمده: ارذل العمر: شفق‌ترین عمر.

تبدیل «ق» عربی به «ک» در گویشهای فارسی نیز اصلی کلی بوده است. در بالا به دو مثال از گویشهای قومسی و رازی اشاره شد. این ویژگی هنوز کم و بیش در بعضی گویشها وجود دارد. در زیر به نمونه‌هایی از این گویشها اشاره می‌شود.

در گویشهای جنوب فارس و سواحل خلیج فارس، به ویژه در گویش لارستانی

۱. ابن درید می‌گوید تصور می‌کنم جوق معرب است. ظاهراً این نظر او ناشی از این امر است که علمای صرف و نحو گفته‌اند در کلمات عربی اصیل «ج» و «ق» در یک کلمه نمی‌آید.

هنوز بسیاری از «ق»ها به صورت «ک» تلفظ می‌شوند. مثالهای زیر از اقتداری ۱۳۳۴ است:

کچی keeči (قیچی)

کدیم kadim (قدیم)

کُربو korbu (قربون، قربان)

کراکُرو karâkoru (قره‌قروت)

کرشمال kerešmâl (قرشمال)

کُرکُور korkor (قروقر)

کلات kalât (قلعه)

کلون kaalun (قلیان)

کله مالکُو kalla mâlaku (کله معلق)

البته در این گویش محدودی کلمه که بیشتر از منشأ ترکی است نیز با قاف به کار می‌روند. در گویش بستکی نیز کلماتی از این دست هست. مثالهای زیر از بستکی ۱۳۵۹ است:

کاتُخ kâtox (قاتق)

کپون kapun (قپان)

کِت ket (قید و بند پای حیوانات)

کِسِر keser (قِسِر، نازا)

کِلَا kelâ (قلع)

کَلَّه مالِکی kalla mâleki (معلق زدن)

کِلِنجی kelenji (قولنج)

کَنَد kand (قند)

کوال kawâl (قوال)

کُتی koti (قوٹی)

کیومات keyumat (قیامت)

کلمات زیر از گویش مینابی است، به نقل از شروو ۱۹۷۵: ۱۱۶ و ۱۲۴:

رَافِیک rāfik (رفیق)

دَکَت dā(k)kat (دقت)

اَکْرَب ākrāb (عقرب)

پَرتقال portekâl (پرتقال)

کامیز kamiz (پیراهن، از قمیص عربی)

در گویش بندرعباسی (محلّه پشت شهر) «ق» اصلاً وجود ندارد و کلمات قبول، قبر، حق، قم، قیر، قول، قی، عقرب، غلیان و قاج به صورت key, koul, kil, kom, hak, kabr, kevl, kâš, kalyon, akrab تلفظ می‌شوند (فتحی ۱۳۷۱: ۱۶، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶ (و نیز ۲۰۵)، ۳۴، ۳۵، ۴۱ و ۵۱) برای بقیه موارد تبدیل «ق» به «ک» رک. همان: ۵۲. گاهی نیز «ق» عربی به «گ» بدل شده است، مانند logma «لقمه» (همان، ۵۳، ۲۰۷)، gop «لپ که در قم قپ گفته می‌شود، ولی در فرهنگها به صورت آکپ ضبط شده است» (همان، ۳۳)، nogl «نقل» (همان، ۳۸، ۵۳). در موارد زیر «ق» به «خ» بدل شده است: barx «برق»، faxir «فقیر»، farx «فرق»، sixa «صیغه»، senjâx «سنجاق» (همان، ۵۲).

در گویش فینی (فین در ۹۵ کیلومتری شمال غربی بندرعباس قرار دارد) نیز «ق» وجود ندارد و در کلمات kâteγ «قاتق، خورش»، kâšoγ «قاشق» در اول کلمه به «ک» و در آخر، بعد از مصوت به γ «غ» بدل شده است. در کلمات زیر نیز به «ک» بدل شده است: kapon «قپان»، kafask «قفس»، kala «قلعه»، kanât «قنات»، kevâla «قباله» (نجیبی فینی ۱۳۸۱: ۱۱۸-۱۱۳).

در گویش فرامرزان (نام بلوکی در شمال غربی بندر لنگه) نیز «ق» فقط در یک کلمه qem وجود دارد که به شکل kem نیز به کار می‌رود و در آغاز کلمات به «ک» بدل شده است، مانند kaalun «قلیان»، kaala «قلعه»، kâp «قاپ زانو»، kâtor «قاطر»، kâhem «قایم (محکم) و قایم (مخفی)»، kabâla «قباله»، kabr «قبر»، kabz «قبض، بیوست»، kebla «قبله»، kapon «قپان»، kofl «قفل» و غیره (فرامرزی ۱۳۶۳: ۹۸-۹۹ و بعد). اما در پایان کلمه در کلمات katox «قاتق»، kond/tâx «قنداق» و çâx «چاق» به خ بدل شده است. کلماتی مانند raqseda و sere qadam «سر قدم [رفتن]» باید در دوره‌های اخیر از فارسی وارد این گویش شده باشد.

اما در گویشهای کنونی مرکز و شمال و غرب ایران «ق» در کلمات زیادی — خواه از منشأ عربی، خواه از منشأ ترکی یا زبانهای دیگر — دیده می‌شود و تنها در معدودی از موارد «ق» با تلفظ کاف باقی مانده است، از جمله در لری کلمات خَلق و قد به شکل خَلک و کَد به کار می‌روند (وزیری ۱۳۶۴: ۱۸۱). در بختیاری ترکیب قوم و خویش به دو صورت kum-i kēs و qum-i kēs به کار می‌رود (وهمن - آساطریان ۱۹۸۷: ۱۱۲).

در شوشتری کاید به معنی دهقان و کدخداست (نیرومند ۲۵۳۵ [۱۳۵۵]). این کلمه ظاهراً از قاید (قائد) عربی گرفته شده که در لری و بختیاری به شکل «کا» به کار می‌رود. در فارسی یزدی به قلیا، کریا و به هندوانه قورباغه‌ای، هندونه کورباغه‌ای گفته می‌شود (رک. افشار ۱۳۶۸، ذیل همین کلمات).

در گویش بهدینان قُرُق به شکل کُرُخ و کس (=خویش) و قوم به شکل kas-o kom و قلیا به شکل kalyâ تلفظ می‌شود (سروشیان ۱۳۳۵، ذیل همین کتاب).

در گویش کرمان نیز — قبل از وارد شدن «ق» با تلفظ عربی شهری آن (رک). صفحات بعد) — آثار تبدیل قاف به کاف هست. در این گویش نیز مانند یزد قورباغه به شکل korbâḡe و قلیا به شکل kelyâ تلفظ می‌شود (رک. ستوده ۱۳۳۵).

در ابوزیدآبادی koloma و qoloma هر دو به معنی برآمدگی است. (مزرعتی ۱۳۷۴: ۱۳۹) و ظاهراً با قلمبه از یک ریشه است.

در تفرشی ساک سیاه به معنی سقّ سیاه است (سیفی فمی تفرشی ۱۳۶۱: ۱۴۹). این کلمه در وفس و آشتیان و آمره نیز ساک، اما در کهک تفرش و گویش زندی ساق تلفظ می‌شود (مقدم ۱۳۱۸ یزدگردی=۱۳۲۸ ش: ۳۰). نیز رک. همین کلمه در مازندرانی.

در انارکی — به نوشته ایوانف — قیمت به صورت kimat تلفظ می‌شود یا می‌شده (ایوانف ۱۹۲۶: ۴۱۸).

در خوری حلقه به صورت halke تلفظ می‌شود (ایوانف ۱۹۲۶: ۴۲۸).

در مازندرانی باقلا به شکل bâkkel (نجف‌زاده بارفروش ۱۳۶۸، ذیل همین کلمه)، و bâkele (پرتوی آملی ۱۳۵۸: ۱۶۸) تلفظ می‌شود؛ کاب نیز به معنی پاشنه است (همان) که از کعب عربی گرفته شده است. نیز ساک به معنی کام (سقف دهان) و بیماری است که عارض خر می‌شود و به علت مشاهده غذا خوردن سایر خران سقف دهان آن ورم می‌کند (پرتوی آملی ۱۳۵۸: ۲۰۴). فعل این کلمه ساک بَین (سقف شدن) و همان است که در تهران کوم (= کام) کردن گفته می‌شود. پرتوی این کلمه را به غلط به معنی آرواره نوشته است. به آرواره در مازندرانی rik گفته می‌شود. همچنین mekenâ به معنی مقنعه است (نجف‌زاده بارفروش، ذیل همین کلمه)؛ اما در همین گویش دوقلو به صورت degeli (همان) و ساق ساخ تلفظ می‌شود (کیا ۱۳۱۶ یزدگردی [= ۱۳۲۶ شمسی]، شماره ۴۲۶). مهجوری [۲۵۳۶] [۱۳۵۶]: ۱۴۰) این تلفظ را عامیانه می‌داند.

در شرق ایران — برعکس — تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد از تبدیل «ق» به «ک» (یا احیاناً «گ»)، به جز مواردی که ذکر شد و مواردی مانند تخصیر به جای تقصیر که به علت وجود صامت بی‌واک بعدی «ق» بی‌واک شده) خبری نیست. برعکس در این منطقه و نیز در ماوراءالنهر بعضی کافهای اصلی به «ق» بدل شده است. مثلاً در مشهد کَجَلَه به معنی زاغچه (عقق، عکه) به صورت قَجَلَه، کاک به معنی نان خشک که خود از کعک عربی گرفته شده به صورت قاق، کوبله به معنی حباب روی آب به صورت قَبَلَه به معنی حباب روی زخم به کار می‌رود (ادیب طوسی

۱۳۴۱: ۳۰). به نوشته وی در همانجا قَپَه نیز به معنی کپه و توده کرده به کار می‌رود که بحث آن در صفحات پیشین گذشت. در قاین تاک (مو، درخت انگور) به شکل تاق و سوک/سوک به معنی عزا و ماتم به شکل سوق تلفظ می‌شود (زمردیان ۱۳۶۸: ۳۴؛ نیز رک. زمردیان ۱۳۸۵، ذیل همین کلمات). قُبله و قپه نیز به همان معانی‌ای که در مشهد متداول است در قاین به کار می‌رود. در افغانستان کاغذ به صورت قاغذ و کف (کف دست و کف صابون) به صورت قَف به کار می‌رود (افغانی‌نویس ۱۳۴۰، ذیل همین کلمات). همچنین کلمات کفچه، کم‌بخت، کرخت (چوب) فلک، کنگال، کشتی و کلوخ به صورت قَپَجک، قَم‌بخت، قَرخت، فَلَقه، قِنغال، قُشتی و قُلُخ به کار می‌روند (فرهادی ۱۹۵۵: ۲۵-۲۴). در بسیاری از شهرهای خراسان و افغانستان ترکیدن به صورت ترقیدن به کار می‌رود. این کلمه در متون قدیم نیز به همین شکل به کار می‌رفته است (مثلاً در قصص الانبیاء، تفسیر کیمبرج، کیمیای سعادت و غیره). یک کلمه دیگر که تبدیل «ک» به «ق» را در قرن پنجم هجری در خراسان نشان می‌دهد کلمه «وَق» است که به قول سید اسماعیل جرجانی (الاغراض الطیبیه و المباحث العلائیه، تصحیح دکتر حسن تاج‌بخش، انتشارات دانشگاه تهران و فرهنگستان علوم، ۱۳۸۴ ج ۱، ص ۵۷۴) در خراسان به قورباغه گفته می‌شده است. وق در فارسی به صورت «وک» و «بک» به کار رفته و شکل پهلوی آن نیز wak بوده است.

بعضی کلمات دیگر نیز هست که منشأ فارسی دارند، ولی در متون قدیم با «ق» آمده‌اند. مثلاً در ترجمه تفسیر طبری (ج ۲: ۴۸۲) اسم صوتی که دال بر صدای بلند است به شکل «طراق»، اما همین کلمه در ج ۳: ۷۰۳ به شکل طراک^۱ آمده است یا در تفسیر زاهدی، (نسخه عبدالعظیم قریب) در تفسیر آیه ۱۰۲ سوره هود، به جای کلمه «کژ» (ابریشم) قژ به کار رفته است که لازار آن را نتیجه تداخل کژ فارسی و قز عربی دانسته، اما درست نیست (لازار ۱۹۶۳: ۱۴۸). قز در کلمه قزاگند نیز به کار رفته است که نشان می‌دهد این صورت، مانند قژ، فارسی است نه عربی.

در برهان قاطع کلاسنگ و کلماسنگ و فلاسنگ و قلماسنگ به معنی فلاخن (تیر و کمان) ضبط شده، اما سروری فقط صورتهای کلاسنگ و فلاسنگ و جهانگیری صورتهای فلاسنگ و کلاسنگ را آورده است. در جهانگیری برای فلاسنگ یک بیت از اثیر اخصیکتی شاهد آمده و مصحح کتاب سه شاهد دیگر از مثنوی ([چاپ بروخیم] ج ۱: ۷۹ [چاپ نیکلسون: ۹۴] و تاریخ بلعمی (ص ۵۴۳) و فرخانامه (ص ۳۱۲) برای آن آورده است. در متن بلعمی (ص ۵۴۳) کلمه به شکل فلاسنگ و در چهار نسخه دیگر به جای آن فلاخن آمده است. در ص ۵۴۲ بلعمی در متن فلاسنگ و باز در چهار نسخه دیگر فلاخن ضبط شده است. بهار در حاشیه این صفحه نوشته:

۱. در طبقات الصوفیه انصاری (۱۳۶۲: ۵۴۸) کلمه‌ای که امروز در تهران به شکل «ترق» تلفظ می‌شود به صورت ترکست (با پسوند اسم صوت ast- که در خراسان متداول است) ضبط شده است.

«قلماسنگ و قلواسنگ هم دیده شده... و به گمان حقیر قاف صحیح است، چنانکه هم امروزه در طهران به فلاخن قلاب سنگ و سنگ قلاب گویند که همان قلاسنک است.» به نظر می‌رسد که فلاسنک — در صورت صحت — ترکیبی از فلاخن و کلاسنک باشد. در غیر این صورت قلاسنک و قلماسنگ مبدل کلاسنک و کلماسنگ است. چنانکه دیدیم، جهانگیری که فرهنگش عالمانه‌تر از سایر فرهنگها و سخنانش سنجیده‌تر است صورتهای با قاف را نیآورده است. اما قلاب‌سنگ بی‌شک مبدل قلماسنگ مضبوط در برهان است. فلاسنک هم که در بلعمی به کار رفته است، اما چرا سروری صورت قلماسنگ و جهانگیری صورتهای قلاسنک و قلماسنگ را نیآورده‌اند ظاهراً شأهدی برای آنها نداشته‌اند. در شیراز این کلمه به شکل قلوه‌سنگ و در نقوسان اراک به شکل قلماسنگ به کار می‌رود.

یکی دیگر از این کلمات کلازه و کلاژو و کلاجو به معنی زاغچه است. جهانگیری تنها همین سه صورت را آورده اما سروری تنها دو صورت کلازه و کلاژو را ضبط کرده است. در برهان صورتهای کلاژاره، کلاز، کلازه و نیز صورتهای قلازازه و قلاژاره (با قاف) آمده که باز نشان‌دهنده تبدیل کاف به قاف است. در کرمان این کلمه کِراجک گفته می‌شود.

کلمه کجاوه نیز در سروری و برهان به شکل قژاوه ضبط شده است.

کناره نیز باید در همین جا آورده شود که برهان معرب آن را قناره دانسته و معین در حاشیه به نقل از دزی (ج ۲: ۴۱۱) جمع آن را قنائر آورده است. دزی در ج ۲: ۴۱۹ (نه ۴۱۱) قناره را از مقاله Cherbonneau در *Journal Asiatique*، سال ۱۸۴۹، نقل کرده که در آن از کلمات متداول در شمال آفریقا صحبت کرده است. از آنجا که این کلمه در فرهنگهای عربی نیامده معلوم نیست کناره فارسی از چه طریق به شمال آفریقا رفته است. از سوی دیگر اگر کناره شکل فارسی قناره باشد باز معلوم نیست از چه طریقی این کلمه از شمال آفریقا به فارسی راه یافته است. صورت دیگر این کلمه در شمال آفریقا صتاره است که دزی آن را آورده است. احتمالاً قناره در عربی کلمه‌ای عامیانه بوده که در فرهنگها ضبط نشده ولی در گفتار به کار می‌رفته که از یکسو به ایران رسیده و ابتدا به شکل کناره در آمده سپس همان شکل اصلی آن متداول شده و از سوی دیگر به شمال آفریقا رفته است.

درگویشهای غیر شرقی نیز تبدیل کاف به قاف دیده می‌شود. در قم و بسیاری از شهرهای مرکزی و نیز در شوشتر کلاغ به شکل قلاغ (قلاق) در آمده است. درگویش بختیاری به دلاک دلاق گفته می‌شود (وهمن - آساطریان ۱۹۸۷: ۸۱). در شیراز به تاول قلوه گفته می‌شود که همان قبله مشهدی و قاینی است. در خرم‌آباد به ملح کله و قله گفته می‌شود که از kullag پهلوی گرفته شده است (کیا ۱۳۳۴: ۱۰۰)

قاب و قاپ که در همه شهرها متداول است از کعب عربی گرفته شده است (اما در آمل آن را کاب (به معنی غوزک پا) تلفظ می‌کنند و کاب زدن به معنی پشت پا زدن است). قلوه نیز مبدل کَلوه، تلفظ دیگری از کلیه است. کلمه قَلَّاب نیز از کَلَّاب عربی گرفته شده است. اولین استعمال این صورت در صحاح‌الفرس (تألیف شده در ۷۲۸) و سپس در معیار جمالی شمس فخری اصفهانی (تألیف شده در ۷۴۴) ذیل آکج است.

در لغت فرس اسدی، چاپ پاول هرن که مبتنی بر نسخه مورخ ۷۳۳ واتیکان است، به جای آزفنداک، آزفنداق آمده است. در نسخه دیگری از این کتاب که در دانشگاه پنجاب نگهداری می‌شود ذیل لغت برغول (گندم نیم‌نیم کرده) آمده: «و به آذربایگان و به حد دوین و نخجوان و شهر مسلمانان که اقلیم ارمنیه است نهاده (کذا) فرقوط گویند.» (اسدی ۱۳۶۵: ۱۷۸-۱۷۷). احتمالاً فرقوط صورت دیگری از برغول است. حمدالله مستوفی (قرن هشتم) درباره زوز آذربایجان می‌نویسد: قصبه‌ای است. باغستان فراوان دارد. حاصلش غله و انگور و میوه و به تخصیص سیب سفید، که «قبلی» می‌خوانند، عظیم خوب است (مستوفی ۱۳۳۶: ۱۰۱). در صحاح‌الفرس نخجوانی (قرن هشتم) ذیل کلمه دوح می‌گوید: «گیاهی بود که به زمستان در مسجدها افکنند یا از وی حصیر بافند... و در اران و موقان و دیگر ولایات «قنطره» گویند» (نخجوانی ۱۳۴۱: ۶۵).

در صحاح‌الفرس (ص ۲۴۹) کلمه قلتبان به دو معنی آمده، یکی کسی که «بر روایت احوال زن خود واقف باشد و اغماض کند» و دیگر «سنگی بزرگ و مدور... مانند نیم ستونی که در بعضی ولایات بر بامها دارند تا به وقت آنکه باران بارد آن را بر اطراف (بام) بغلطاند (ظاهراً بغلطاند) تا خرابی که از آمد و شد حاصل شده باشد با صلاح آید و زمین بام هموار شود، و زعم این ضعیف آن است که آن سنگ را «غلتبان» ببايد گفت به غین معجم نه به قاف، چه به بعضی از زبانها بام را بان گویند به قلب میم به نون و آن را بر بام می‌غلطانند و به کثرت استعمال قاف به غین مبدل شده جهت قرب مخارج». این کلمه در معنی اول در برهان به صورتهای غرتبان (اصل: غربتان)، غلتبان، قرت، قرتبان، قرطبان، قلوبان (دو کلمه اخیر ذیل کلتبان)، قلت، قلتبان، قلتبوس، قلته و کلتبان ضبط شده است. شکل عربی آن قلوبان، قرطبان و کلتبان بوده و در شعر فارسی به صورت کلتبان نیز استعمال شده است. رک. برهان قاطع، ج ۳، ص ۱۹۲۹، توضیح مرحوم استاد مجتبی مینوی که در ج ۵، ص ۲۱۴-۲۱۵ نیز تکرار شده است.

در لغت فرس اسدی، حاشیه نسخه نخجوانی، بابی به عنوان باب قاف آمده که اقبال آن را به طور قطع الحاقی دانسته است. این باب علاوه بر کلمات عربی و معرب و ترکی و یلاق که تلفظی از نام شهر ایلاق است، شامل کلمات زیر است: وقدق به معنی سرپر ریش (دهخدا: صحیح دغدغ

است)، چالاق به معنی چالاک، شاق به معنی شکاف و سوراخ (دهخدا: صحیح شق است)، مواق به معنی بیکار، بقیق به معنی هرزه‌گو، و یق‌واق به معنی مشغله، کاراق به معنی میان تهی (دهخدا: صحیح کاواک یا کاواق است)، نطق به معنی جفته زدن، خوق به معنی مانند، شق‌وق به معنی بی‌معامله، زیق به معنی آواره شدن، فق به معنی کارگاه، طبق به معنی توانگر از مال، تغرجاق به معنی ساخت، تتق به معنی تفتق.^۱

از آنچه گذشت معلوم می‌شود که از قرن‌ها پیش تلفظ قاف برای فارسی‌زبانان — لااقل برای درس‌خواندگان و در بعضی مناطق ایران — تلفظی طبیعی شده بوده است. این نکته را گفته نخبجوانی که صحاح را در سال ۷۲۸ تألیف کرده تأیید می‌کند. به نوشته او «هشت حرف در ترکیب عرب مستعمل هست، مانند ضع (ض، ع)، حظ (ح، ظ)، ثص (ث، ص)، قط (ق، ط) که در لغت فرس نیاید مگر بعضی از آن در لغت ماورالنهریان و آن عین و حاء و ثاء و طاء و قاف باشد.» (نخبجوانی ۱۳۴۱، مقدمه، ص ۱۳). چنانکه از لغاتی که در خود همین صحاح و لغت فرس (نسخه پنجاب و نسخه واتیکان) و در زهدالقلوب و معیار جمالی آمده مشخص می‌شود، تلفظ ق در سایر مناطق نیز جا باز کرده بوده است. این نکته را رشیدی نیز در مقدمه کتاب خود به نوعی تأیید می‌کند. وی در مورد «ق» می‌نویسد: «این حرف در فرس نیامده و اگر یافته شود در اصل یا غین بوده یا کاف، چون قالنجه و قلندر و امثال آن. اما قند معرب کند است؛ و بالجمله یا آن کلمه غیر فارسی بوده که فارسی گمان کرده‌اند، یا معرب است، یا استعمال عجم است که زبان ایشان به زبان عرب مخلوط شده و به واسطه آنکه به مخرج حرف زنده غین یا کاف را به قاف خوانند (ص ۱۹). مؤلف فرهنگ جهانگیری نیز به وجود قاف در زبان مردم شیراز اشاره می‌کند. وی ذیل «کرسنه» (به معنی

۱. اقبال در مقدمه چاپ خود (ص یج -ید) درباره خط این نسخه می‌نویسد: «در حاشیه ن به خطی ظاهراً جدیدتر بدون هیچ مقدمه و خاتمه‌ای در مقابل هر باب به همان نظم و ترتیب یک عده لغات مذکور است، با ذکر شواهدی که جزء اقل آنها همان لغات مذکور در متن ن است با عباراتی نظیر عبارات متن و جزء اکثر لغاتی است که در ن ذکر نشده ... در نقل شواهد، حاشیه ن مشتمل بر ذکر بسیاری از گویندگانی است که مسلماً بعد از اسدی می‌زیسته‌اند، مانند عمیق و ناصر خسرو و نجیبی فرغانی و لامعی و سنائی و غیر هم ... چنانکه گفتیم این نسخه نه مقدمه دارد نه خاتمه نه تاریخ کتابت تا بتوان مؤلف یا عصر تألیف یا تحریر آن را مشخص ساخت. ظاهراً یکی از مالکین ن آن را از خود بر حاشیه این نسخه افزوده یا نسخه‌ای از کتاب لغتی را در این محل گنجانده است.»

نگارنده در سفری که اخیراً به تبریز داشت در تاریخ ۸۵/۸/۱۸ اصل نسخه نخبجوانی را با دقت بررسی کرد خط حواشی نسخه با متن آن هیچ تفاوتی ندارد و از کاتب اصل نسخه و بنابراین تاریخ کتابت آن همان سال ۷۶۶ است و کاتب آن هم همان کاتب متن است. بدین ترتیب ثابت می‌شود که در میانه قرن هشتم تلفظ «ق» در تعدادی از کلمات لااقل متداول در آذربایجان وارد شده بوده است.

لغت فرس نخبجوانی بخش دوم مجموعه‌ای است که بخش اول آن قسمتی از قانون ادب جیش تغلیسی است. این نسخه مدتی در تصرف علی اکبر دهخدا بوده و وی بر صفحه اول کتاب (در آستر بدرقه آن) مطلبی در یک صفحه در توضیح این دو نسخه نوشته و نام خود را در پایان اضافه کرده است.

چرک وریم) می‌نویسد: «با وجود آنکه قاف در زبان پارسی نیامده عوام شیراز کاف کرسنه را به قاف بدل کرده قرسنه می‌گویند»^۱ (ج ۱: ۱۱۰۳). وی این مطلب را ذیل «کالنج» (به معنی فاخته) نیز تکرار می‌کند: «هر چند قاف در زبان پارسی نیامده، عوام شیراز آن را قالنجه خوانند». مطلب اخیر را علی بن حسین انصاری مؤلف اختیارات بدیعی (تألیف شده در سال ۷۷۰) نیز تأیید می‌کند. وی ذیل کلمه «عقق» می‌نویسد: «صلصل گویند و عکه و به شیرازی قالنجه» (رک. صادقی ۱۳۸۱ الف: ۳۶۹). وی در جای دیگر ذیل «ننع» (=نعناع) می‌نویسد: «به شیرازی راقوته گویند» (صادقی ۱۳۸۱ الف: ۳۷۴). اما حمزه اصفهانی در نیمه قرن چهارم در الموازنه، ذیل ننعاع می‌نویسد: «... خش (=خوش فودنه بلغة اصفهان و بلغة فارس: راکوته)» (رک. صادقی ۱۳۸۱ ب: ۲۸).

چنانکه از نوشته انصاری بر می‌آید در نیمه قرن هشتم در شیراز تلفظ «ق» در میان مردم جا باز کرده بوده است. وی چند لغت دیگر شیرازی را نیز با «ق» نقل می‌کند، از این قرار: «حندقوقی، به شیرازی انده قوقو گویند» (صادقی ۱۳۸۱ الف: ۳۶۰)؛ «رخبین، نوعی از مصل است؛ به شیرازی قره قرط (یک نسخه: قره قروت) خوانند» (همان: ۳۶۳)؛ «سبج، به پارسی شبه گویند و به شیرازی شوق [= سَوَق. قس. سَبَق در فارسی امروز] خوانند» (همان: ۳۶۵)؛ «سنج، نوعی از حلزون است. به پارسی کجک خوانند و به شیرازی قصبک» (همان: ۳۶۷)؛ «مرارة الکبش، زهره کبش که به شیرازی قوج (یک نسخه: غوج) خوانند» (همان: ۳۷۴).

سعدی نیز در گلستان (که آن را در سال ۶۵۶ نوشته) بیتی به گویش شیرازی دارد که در اکثر نسخه‌های آن کلمه «مقری» به همین صورت با قاف به کار رفته است و نشان‌دهنده وجود تلفظ «ق» در قرن هفتم در گویش شیرازی است. بیت مطابق ضبط چاپ غلامحسین یوسفی این است:

پَرِ هَفْطَا ثَلَه جَوْنِی مِی‌کِنْد عَشْعِ مَقْرِی وَ خَوْبِنِی چِشِ رَوُشْتِ

(سعدی ۱۳۶۸: ۱۵۳ و نیز رک. توضیحات، ص ۴۷۴-۴۷۳ و شرح نسخه‌بدلها، ص ۶۷۰-۶۶۹). معنی بیت ظاهراً چنین است: [وقتی] پیر هفتاد ساله جوانی می‌کند — [چنان است که گوئی] کور مادرزاد (خشک مقله یعنی دارنده کاسه چشم، تخم چشم خشک) به خواب چشم روشن می‌بیند. یادآور می‌شود که عشق در اکثر نسخه‌ها به شکل عشع یا عشع یا آشع ضبط شده است و ظاهراً تلفظی از اشگ است در مصراع اول به ضرورت وزن هجای اول کلمه «پر» باید pī، هجای دوم کلمه «ثله» باید lā، هجای اول کلمه «جونی» باید jo و هجای اول کلمه «می‌کند» باید me خوانده شود. کسره زیر عشع در چاپ یوسفی زاید است.

۱. این کلمه در فارسی کابلی به دو شکل قَرَسَمَه و کَرَسَمَه به کار می‌رود (فرهادی ۱۹۵۵: ۲۵).

در گرگان نیز ظاهراً در حدود قرن هشتم تلفظ «ق» در بعضی کلمات وارد شده بوده است. متن کوتاهی از نوشته‌های یهودیان ایران به خط عبری در دست است که ظاهراً مربوط به گرگان و به احتمال از قرن هشتم هجری است. در این متن کلمه «یک» به شکل «یق» و کلمه «خشک» به صورت «هوشق» (=هَشَق) ضبط شده است (رک. شاکد ۱۹۸۸: ۲۲۱).^۱

به نظر می‌رسد که برای پذیرفته شدن تلفظ «ق» در زبان فارسی از قبل نوعی آمادگی تلفظی وجود داشته است. مقدسی، جغرافیدان قرن چهارم هجری، در مورد تلفظ «گ» دربارهٔ زبان مردم سمرقند می‌نویسد: مردم سمرقند حرفی (=واجی یا آوائی) دارند که بین کاف و قاف است. می‌گویند: بکرد کم و بکفکم (مقدسی ۱۹۰۶: ۳۳۵). از گفتهٔ مقدسی مشخص نمی‌شود که حرف مورد نظر او واج خاصی بوده یا گونه‌ای از «ک». اگر دو مثال او به معنی «بکرده‌ام» و «بگفته‌ام» باشد، معلوم می‌شود که نه تنها کاف بلکه گاف نیز در تلفظ مردم سمرقند دارای تلفظ پسین‌تری بوده است. کاف سمرقندی مابین کاف معمولی — کاف عربی — و قاف عربی تلفظ می‌شده است، یعنی تلفظی مانند قاف فارسی امروز. این تلفظ امروز نیز در سمرقند (و احتمالاً مناطق اطراف آن) هنوز زنده است، چنانکه کلمهٔ کاغذ به گوش ما به صورت قاقذ (با قاف عربی) شنیده می‌شود. کاف اول این کلمه دقیقاً بین «ک» و «ق» و «غ» آن به صورت «ق» تلفظ می‌شود. امروز نیز در بعضی نقاط ایران مانند یزد و اردکان نواحی اطراف آن تلفظ کاف و گاف پسین‌تر از تلفظ این دو واج در نواحی دیگر است. شاید در گذشته این تلفظ مناطق وسیع‌تری از ایران — مثلاً خراسان و فارس را — نیز در بر می‌گرفته و احتمالاً همین تلفظها موجب شده است تا تلفظ ق عربی به شکل کنونی آن در زبان فارسی پذیرفته شود، تلفظی که حد فاصل میان قاف شهرنشینان عرب و کاف آنان است. احتمالاً اینکه در متون پارتی و فارسی میانهٔ مانوی غالباً کاف‌ها را با قاف می‌نوشته‌اند مربوط به همین پسین بودن تلفظ کاف بوده است. نوشتن کاف با قاف در دو قطعه شعر به خط مانوی، یکی قطعه‌ای از بلوهر و بوداسف که تاریخ سرودن آن قبل از آغاز قرن چهارم است و دیگری قصیده‌ای، احتمالاً از رودکی، نیز دیده می‌شود. مثلاً در اشعار منظومهٔ بلوهر و بوداسف کودک به شکل «قودک» (هنینگ ۱۹۶۲: ۹۴، س آخر)، «کُنی» به شکل «قونی» (همو، ص ۹۶، ش ۱۸)، «هرکس» به شکل «هرقس» (همو، ص ۹۸، ش ۳۱) به کار رفته، اما در قصیدهٔ مورد بحث «کنند» (همو، ص ۱۰۱، ش ۳۳) با کاف نوشته شده است. از آنجا که به نوشتهٔ هنینگ کاتب این دو متن

۱. البته نوشتن «ک» با «ق» در دو متن دیگر فارسی به خط عبری از دوره‌های قدیم‌تر نیز آمده و ظاهراً نشان‌دهندهٔ پسین‌تر بودن تلفظ «ک» بوده است. مثلاً در نامه‌ای که در دندان اویلیق کشف شده و ظاهراً در نیمهٔ دوم قرن هشتم میلادی نوشته شده «ق» عبری به جای «ک» به کار رفته است (رک. اوتاس ۱۹۶۸: ۱۲۵؛ لازار ۱۹۶۸: ۸۳-۸۲). در این نامه «کنیزک» و «یکی» به شکل «قنیزق» و «یقی» ضبط شده است. در کتیبه‌های تنگ آزانو که هنینگ تاریخ نگارش آنها را سال ۱۳۵ هجری دانسته نیز «ق» به جای «ک» به کار رفته است. مثلاً «قند» به جای «کند» (از فعل کردن) و «قی» به جای «کی» (=که)، (رک. هنینگ ۱۹۷۷: ۵۲۵ و لازار ۱۹۶۸: ۸۲)، راب تاریخ این کتیبه‌ها را ۶۹۹ هجری می‌داند (رک. صادقی ۱۳۵۷: ۷۴).

که با نگارش متون فارسی میانه خو گرفته بوده، طبق عادت بسیاری از کلمات فارسی را نیز به شکل فارسی میانه آنها نوشته است، بعید نیست که نوشتن کاف با قاف نیز در اینجا نتیجه همین پیروی از عادت نگارشی او در مورد کلمات فارسی میانه بوده است. صِدِّیقی (۱۹۲۶: ۲۲۵ ح) علت نوشتن «ک» با «ق» را در متون فارسی میانه ثبت این متون با الفبای سریانی می‌داند، زیرا به نظر او سامی زبانها «ک»های خارجی و از جمله فارسی را که غیر دمیده بوده و با کاف کمی دمیده زبانهای سامی و از جمله عربی تناسب نداشته به «ق» بر می‌گردانده‌اند (همان، ص ۲۲۵؛ نیز همو ۱۹۱۹: ۷۴). باید یادآوری کرد که کاف‌های فارسی نیز امروز دمیده هستند و ظاهراً دمش آنها بیش از دمش کافهای عربی است. آوانویسی کلمات قرضی فارسی در ارمنی نشان می‌دهد که صامت‌های انسدادی بی‌واک از آغاز دوره فارسی دری دمیده بوده‌اند (رک. پیسویچ ۱۹۸۵: ۱۱۷). ملک‌الشعراء بهار نیز درباره تعریب کاف فارسی به قاف عربی حدسی دارد که در اینجا نقل می‌کنیم. می‌نویسد: «از طرز تلفظ بعضی استانهای امروزی و طرز تعریبات اسامی مانند «کوات» و «کاوس» که عرب «قباد» و «قابوس» کرده است، با آنکه کاف در زبان عرب وجود داشته چنین بر می‌آید که مگر در تلفظ پهلوی و دری شبه قافی موجود بوده است و در سمرقند قدیم هم این حرف بوده و مقدسی تصریح دارد» (بهار ۱۳۲۱، ج ۱: ۲۱۵ ح). بعدها در نتیجه پذیرفته شدن تلفظ قاف به صورت کنونی، واجگاه کاف فارسی (و طبعاً گاف) به قسمت پیشین‌تر کام، یعنی پسکام رانده شده است. مطلبی که مقدسی گفته و استدلالی که در پی آن عرضه شد با گفته‌ای ظاهراً از شیخ صدوق که نجم‌الغنی خان نقل می‌کند نیز تأیید می‌شود. به گفته او در عیون‌اخبارالرضا روزی امام همام رضا (ع) با عمران صابی و فرزانه فارسی احتجاج می‌کردند. حضرت به موبد گفت شما ایرانیان چند حرف مخصوص دارید؟ گفت چهار حرف پ و چ و ژ و گ. حضرت فرمود پنج حرف دارید. یکی هم قافی است که میان قاف [عربی] و «خ» تلفظ می‌شود.^۱ موبد تصدیق کرد. مثال این قاف کلمات قارن و قباد و امثال آن است. اکنون این قاف در شیراز و یزد بیشتر از سایر بلاد متداول است (رک. نجم‌الغنی خان ۱۳۱۹ ق: ۷۵) (با تغییر عبارت).

در بعضی از مناطق قلمرو زبان فارسی مانند بعضی از شهرهای خراسان و افغانستان و تاجیکستان و کرمان و یزد و خور (در مرکز ایران) و جهرم «و شوشتر» تلفظ «ق» مانند «ق» شهرنشینان عرب یک واج انسدادی ملازی بی‌واک است و با «غ» که یک واج سایشی ملازی واکدار است حلط نمی‌شود. برای افغانستان، رک. فرهادی ۱۹۵۵: ۲۵-۲۴؛ برای تاجیکی، رک. لازار ۱۹۵۶: ۱۲۲؛ برای کرمانی، رک. بقائی ۱۳۴۲: ۲۵-۲۴؛ برای خوری، رک. غلامرضایی ۱۳۸۴: ۷۲۷ (و توضیحات شفاهی ایشان در پاسخ نگارنده. به تمایز میان «ق» و «غ» در کتاب ۱. این مطلب که قاعدتاً باید در مبحث حروف معجم در عیون اخبارالرضا (ج ۲ از چاپ مؤسسه علمی بیروت، ۱۹۸۴، ص ۱۵۴) آمده باشد دیده نمی‌شود. حضرت فقط در اینجا می‌گوید پنج حرفی که در عربی نیست و در زبان عجم و سایر لغات آمده عبارت‌اند از: یتجخ (؟) و بعد اضافه می‌کند: لایجوز ذکرها اکثر ما ذکرناه.

کم‌ارزش فره‌وشی (۱۳۵۵) اشاره نشده و فقط برای «غ» علامت ۶ در نظر گرفته شده است. و برای شوشتری، رک. وزیری ۱۳۶۴: ۱۴. احتمال می‌رود که وارد شدن «ق» و «غ» عربی در زبان مردم این مناطق مربوط به قرون اولیه بعد از اسلام باشد که گروههایی از اعراب در مناطق مختلف ایران مستقر شدند. بعضی از این گروهها تا به امروز در افغانستان (منطقه بلخ) و آسیای مرکزی (اطراف بخارا) زبان خود را حفظ کرده‌اند. طبق اطلاع همکار فاضل آقای دکتر حسن رضائی باغبیدی (از اهالی یزد) سکنه روستای هارون در ۲۷ کیلومتری جنوب شرقی شهرستان ابرقو (در استان یزد) به طرف فارس هنوز نیز به عربی سخن می‌گویند. البته نمی‌دانیم که این اعراب در دوره‌های جدید به این ناحیه کوچانده شده‌اند یا از قدیم — زمان فتح ایران — در آنجا ساکن بوده‌اند. دانشمند گرجی شوروی شیرتلی Tsereteli در ۱۹۵۶ کتابی در ۳۴۳ صفحه درباره گویشهای زبان عربی اعراب بخارا با عنوان زیر به روسی نوشته و در تقلیس به چاپ رسانده است:

Arabskie dialekty Srednej Azii, I: buxarskii arabskii dialekt

وی همچنین مقالات دیگری در این باره نوشته است، رک. شرح حال او به زبان روسی در *Acta Iranica 20: Bio-Bibliographies de 134 savants*. Leiden, Brill 1979, pp. 508-516.

یادآوری می‌گردد که در بخارا نیز محله‌ای به نام عربخانه وجود دارد. در مورد عربی منطقه بلخ، رک. Abdul-Sattār Sīrat and Ebbe Egede Knudsen 1966. "Notes on the Arabic Dialect Spoken in the Balkh Region of Afghanistan", *Acta Orientalia*. XXIX, 3-4, pp. 89-101.

درباره رابطه «ق» با «غ» و یکی شدن آن دو در زبان فارسی در مقاله آینده بحث خواهم کرد، اما در اینجا بحث کوتاهی درباره نحوه تعریف «گ» فارسی میانه ضروری می‌نماید. در تعدادی از کلمات فارسی که دارای «گ» بوده‌اند، این واج در تعریف به «ج» و در تعدادی دیگر به «ق» بدل شده است. مثالهای دسته اول عبارت‌اند از:

دیباچ، سیج، جوهر، چربان، صنج، دستجرد، روزنامج، کندوج، شورباج، سپیجه و غیره که معرب *kandūg, rōznāmag, dastgird, čang, g(i)rībān, gōh(a)r, šabag, dēbāg و *šōrbāg و *šābīg (پیراهن) است.

مثالهای دسته دوم عبارت‌اند از طاق، قرطوق، موق، دانق، مهرق، ابریق، استبرق، خانقاه، دهقان، مهرق و غیره که معرب *stabrag, *ābrēg, muhraq, dānag, mōg, kurtag, tāg و *xānaggāh, dēhgān و غیره است.

در بعضی مثالها که دارای دو «گ» هستند نیز گاهی یک «گ» به «ج» و «گ» دیگر به «ق»

بدل شده است، مانند جردق، جوالق، جندق، جوسق که معرب *girdag، *guwālag، *gandag و غیره است.

بعضی مثالها نیز به دو صورت معرب شده‌اند، مانند فالوذج - فالوذج، لوزینج - لوزینق، فنزجان - فننجان (پنجگان)، کوسج - کوسق، یارج - یارق (دستبند، معرب (a)yārag).
به نظر می‌رسد که «ق» بدل از «گ» نماینده تلفظ بدوی «ق» بوده، اما تبدیل «گ» به «ج» به علت نزدیکی واجگاه این دو واج بوده است. آنچه مسلم است «ق» پایانی در این گونه کلمات مبدل «ک» نیست،^۱ اما در آغاز کلمات، بسیاری از کافهای فارسی و ایرانی در عربی به قاف بدل شده که خود موضوع بحث جداگانه‌ای است. چنانکه دیده می‌شود «گ» آغازی کلمات فارسی و ایرانی به ندرت به «ق» بدل شده است و تنها مثالهایی که فعلاً برای آن می‌شناسیم کلمات قندفیر(ه)، قص (=گچ، در مقابل جص) و قرَبَز (=جُرَبَز) است. کلمه قارقیس نیز که ابونواس استعمال کرده کلمه‌ای نبطی و هم‌ریشه با کلمه سریانی gargeštā است (رک. صادقی ۱۳۵۷: ۸۷). ابونواس آن را به شکل جرجس نیز به کار برده است (همانجا). موضوع تعریب «گ» فارسی باید با گردآوری مثالهای بیشتر موضوع تحقیقی جداگانه قرار گیرد.

کتابنامه

- ابن درید [ازدی بصری]، ابوبکر محمد بن حسن، ۱۹۸۷. *جمهرة اللغة*. تصحیح دکتر رمزی منیر بعلبکی، ج ۱، بیروت، دارالعلم للملایین، ج ۳، (جلد سوم فهارس آن است).
- ابن فارس رازی، احمد بن فارس بن زکریا، ۱۴۰۶/۱۹۸۶. *مجملة اللغة*. تصحیح زهیر عبدالمحسن سلطان، ج ۲، بیروت، مؤسسة الرسالة، ج ۲.
- ابن فارس، احمد بن فارس بن زکریا، ۱۴۲۰/۱۹۹۹. *معجم مقاییس اللغة*. تصحیح ابراهیم شمس‌الدین، ج ۱، بیروت، دارالکتب العلمیة، ج ۲.
- ابن منظور افریقی مصری، ابوالفضل محمد بن مکرم، ۱۴۰۵/۱۳۶۳ ش. *لسان العرب*. قم، نشر ادب الحوزة، چاپ افسست از روی ؟، ۱۵ جلد.
- ابن یعیش، ابوالبقا یعیش بن علی بن یعیش (متوفی در ۶۴۳)، *شرح المفصل* (= شرح کتاب المفصل فی النحو زمخشری)، قاهره، ۱۰ جلد (به نقل از کانتینو ۱۹۶۰).
- ابودلف مشعر بن مَهلهل خزرجی ینوعی، ۱۹۵۵. *الرسالة الثانية*. تصحیح ولادیمیر مینورسکی، قاهره، مطبعة جامعة قاهره.
- ادیب طوسی، محمد امین، ۱۳۴۱. «لغات نوقانی»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز. س ۱۴، ش ۱، ص ۱-۴۱.
- اسدی، علی بن احمد، ۱۸۹۷. *لغت فرس*. تصحیح پاول هرن، گتینگن - برلن.
- اسدی، علی بن احمد، ۱۳۱۹. *لغت فرس*. تصحیح عباس اقبال، تهران، چاپخانه مجلس.
۱. صدیقی (۱۹۲۶: ۲۲۶) معتقد است که «ق» پایانی کلمات معرب از فارسی میانه نماینده زمانی است که این کلمات هنوز با k تلفظ می‌شده‌اند، در حالی که «ج» نماینده تلفظ متأخر این کلمات با g است. اما چنانکه می‌دانیم بیشتر این کلمات در دوره ساسانی معرب شده‌اند، زمانی که به شهادت متون مانوی تمام این کلمات با g پایانی تلفظ می‌شده‌اند.

- اسدی، علی بن احمد، ۱۳۶۵. لغت فرس. تصحیح علی اشرف صادقی و فتح‌الله مجتبائی، تهران، خوارزمی.
- افشار، ایرج، ۱۳۶۹. واژه‌نامه یزدی. تنظیم محمدرضا محمدی، تهران، کتابفروشی تاریخ.
- افغانی‌نویس، عبدالله، ۱۳۴۰. لغات عامیانه فارسی افغانستان. کابل، مطبعة دولتی.
- اقتداری، احمد، ۱۳۳۴. فرهنگ لارستانی. تهران، انتشارات فرهنگ ایران زمین.
- انجوشیرازی جمال‌الدین حسین بن حسن، ۱۳۵۱. فرهنگ جهانگیری. تصحیح دکتر رحیم عقیفی، مشهد، انتشارات دانشگاه مشهد، ۲ جلد.
- اوبهی هروی، حافظ سلطانعلی، ۱۳۶۵. تحفة الاحباب. تصحیح فریدون تقی‌زاده طوسی و نصرت‌الزمان ریاضی هروی، مشهد، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی.
- برهان قاطع، رک. تبری. بستیکی، علی‌اکبر، ۱۳۵۹. فرهنگ بستکی. بدون جا، سازمان انتشارات هفته.
- بقائی، ناصر، ۱۳۴۲. «فارسی کرمان»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز. س ۱۵، ش ۱، ص ۴۰-۱۵.
- بهار، محمدتقی «ملک الشعراء»، ۱۳۲۱. سبک‌شناسی. ج ۱، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر ۱۳۳۷.
- بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد، ۱۳۷۰. کتاب الصيدنة فی الطب. تصحیح عباس زریاب خویی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد، ۱۳۵۸. صیدنه. تصحیح ایرج افشار و منوچهر ستوده، تهران، شرکت افست.
- پرتوی آملی، مهدی، ۱۳۵۸. فرهنگ عوام آمل. تهران، وزارت فرهنگ و آموزش عالی، مرکز مردم‌شناسی ایران.
- تاج‌الاسمائی (تهذیب‌الاسماء) (از مؤلفی ناشناس)، ۱۳۶۵. تصحیح علی اوسط ابراهیمی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- تبریزی، محمدحسین بن خلف، متخلص به برهان، ۱۳۳۵-۱۳۳۰ و ۱۳۴۲. برهان قاطع. تصحیح دکتر محمد معین، ۴ ج، تهران، زوار، ج ۵، ابن‌سینا، چاپ مجدد ۵ ج، امیرکبیر، مکرراً.
- تتوی، عبدالرشید بن عبدالغفور، [۱۳۳۷]. فرهنگ رشیدی. تصحیح محمد عباسی، تهران، کتابفروشی بارانی، ۲ ج.
- جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر، ۱۳۶۷/ق/۱۹۴۸. البیان والتبیین. تصحیح عبدالسلام محمد هارون، قاهره، مطبعة لجنة التألیف والترجمة والنشر، ۴ ج.
- جاروتی، ابوالعلاء عبدالؤمن معروف به صفی کحال، [۱۳۵۶=] ۲۵۳۶. فرهنگ مجموعه الفرس. تصحیح دکتر عزیرالله جونی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- جامی، نورالدین عبدالرحمان، ۱۳۷۰. فحاحات الاتس من حضرات القدس. تصحیح دکتر محمود عابدی، تهران، انتشارات اطلاعات.
- جهانگیری، رک. انجو.
- جوالیقی، ابومنصور موهوب بن احمد، ۱۳۶۰/۱۹۴۲. المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم. تصحیح احمد محمد شاکر، قاهره، چاپ افست تهران، ۱۹۶۶ [کتابفروشی اسدی].
- جوهری، اسماعیل بن حماد، ۱۴۰۷/۱۹۸۷. الصحاح، تاج‌اللغة و صحاح العربية. تصحیح احمد عبدالغفور عطار، ۷ ج (جلد اول مقدمة مصحح است)، بیروت، دارالعلم للملایین، ج ۱، ۱۳۷۶/۱۹۵۶.
- ذکاویتی [قراگوزلو]، علیرضا، ۱۳۶۸. «کتاب الفلاکة و المفلوکین»، فرهنگ. کتاب چهارم و پنجم، بهار و پاییز ۱۳۶۸، ص ۵۵۳-۵۴۱.
- راز، ابوحاتم احمد بن حمدان، ۱۹۵۷. کتاب الزینة فی الکلمات الاسلامیة العربیة. تصحیح حسین بن فیض‌الله همدانی، ج ۲، قاهره، دارالکتاب العربی، ۲ ج.
- رشیدی، رک. تتوی.
- زمردیان، رضا، ۱۳۶۸. زبان‌شناسی علمی، بررسی گویش قاین. مشهد، آستان قدس، معاونت فرهنگی.
- زمردیان، رضا، ۱۳۸۵. واژه‌نامه گویش قاین. تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

- ستوده، منوچهر، ۱۳۳۵. فرهنگ کرمانی. تهران، انتشارات فرهنگ ایران زمین.
- سجادی، ضیاءالدین، ۱۳۷۲. «چند لغت با حرف قاف در برهان قاطع»، آینده. س ۱۹، ش ۹-۷، ص ۶۴۶-۶۴۲.
- «مؤلف در این مقاله می‌گوید از ۳۴۱ لغتی که در برهان با حرف قاف شروع می‌شود چهارده لغت ترکی و بیشتر ترکی مغولی است. دو لغت رومی و یکی آشوری و سه لغت نبطی و یک لغت سانسکریت است و شصت لغت یونانی است و بقیه که دویست و شصت لغت می‌شود یا عربی و یا معرب است» (ص ۶۴۲).
- سروری، محمدقاسم بن حاجی محمدکاشانی، ۱۳۴۱-۱۳۳۸. مجمع‌الفرس. تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، علی‌اکبر علمی.
- سروشیان، جمشید سروش، ۱۳۳۵. فرهنگ بهدنیان. تهران، انتشارات فرهنگ ایران زمین.
- سعدی، [ابوعبدالله مشرف بن مصلح]، ۱۳۶۸. گلستان. تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی.
- سیویه، ابیشر عمرو بن عثمان بن قنبر، ۱۸۸۵-۹. الکتاب. تصحیح درنبرغ (درنورگ Hartwig Derenbourg)، پاریس، ۲ج.
- سیفی فمی تفرشی، مرتضی، ۱۳۶۱. سیری کوتاه در جغرافیای تاریخی تفرش و آشتیان. تهران، امیرکبیر.
- سیوطی، جلال‌الدین، بدون تاریخ. المزهَر فی علوم اللغة و انواعها. تصحیح محمداحمد جادالمولی، علی‌محمد بجاوی و محمدابوالفضل ابراهیم، قاهره، دار احیاء الکتب العربیة، عیسی البابی الحلبی و شرکاؤه، ۲ج.
- شمس فخری اصفهانی، ۱۳۳۷. واژه‌نامه فارسی، بخش چهارم معیار جمالی. تصحیح دکتر صادق کیا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- صادقی، علی‌اشرف، [۱۳۵۷]. تکوین زبان فارسی. دانشگاه آزاد ایران.
- صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۶۶. «لغات فارسی کتاب التلخیص ابوهلال عسکری»، مجله زبانشناسی، س ۴، ش ۱ و ۲، ص ۵۷-۲۶. نیز در صادقی ۱۳۸۰ الف، ص ۱۹۸-۱۶۵.
- صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۸۰ الف. مسائل تاریخی زبان فارسی. تهران، سخن.
- صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۸۰ ب، فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار. تهران، سخن.
- صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۸۱ الف. «لغات شیرازی و سایر لغات گویشی در اختیارات بدیعی»، مجموعه مقالات نخستین هم‌اندیشی گویش‌شناسی ایران، به کوشش حسن رضائی باغبیدی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ص ۳۷۶-۳۴۹.
- صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۸۱ ب. «قطعه‌هایی بازیافته از کتاب الموازنة حمزة اصفهانی»، نامه ایران باستان، س ۲، ش ۱، ص ۳-۶۲.
- صوتی، محمدعلی، ۱۳۵۸. دیوان شرفشاه دولاتی. چاپ عکسی، به کوشش محمدعلی صوتی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- عسکری، ابوهلال حسن بن عبدالله، ۱۳۹۰-۱۳۸۹/۱۹۷۰-۱۹۶۹. کتاب التلخیص فی معرفة اسماءالاشیاء. تصحیح دکتر عزة حسن، دمشق، انتشارات مجمع‌اللغة العربیة، ۲ج.
- غلامرضایی، محمد، ۱۳۸۴. «واژه‌هایی از گویش خوری»، پژوهشهای ایران‌شناسی، نامواره دکتر محمود افشار، ج ۱۶، ستوده‌نامه (۲)، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ص ۷۵۴-۷۲۵.
- فتحی، آذر، ۱۳۷۱. ساخت فعل در گویش بندری «بندرعباس»، لهجه محله پشت‌شهر. پایان‌نامه چاپ نشده فوق‌لیسانس دانشکده ادبیات دانشگاه تهران.
- فرامرزی، حسن، ۱۳۶۳. فرهنگ فرامرزان. تهران.
- فراهیدی، خلیل بن احمد، ۱۴۰۵. کتاب العین. تصحیح دکتر مهدی مخزومی و دکتر ابراهیم سامرائی، قم، مؤسسه دارالهجره، چاپ افست از روی چاپ بغداد (ظاهرا)، ۹ج.
- فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار، رک. صادقی ۱۳۸۰ ب.

- فروه‌وشی، بهرام، [۲۵۳۵=۱۳۵۵]. واژه‌نامه خوری. تهران، وزارت فرهنگ و هنر، مرکز مردم‌شناسی ایران.
قفطی، علی بن یوسف، ۱۹۰۳. تاریخ‌الحکماء. لایبزیگ، دیتریخ (Dieterich)، چاپ افست بغداد، مکتبه‌المثنی و مؤسسه‌الخانجی مصر.
- قواس غزنوی، فخرالدین مبارکشاه، ۱۳۵۳. فرهنگ قواس. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب؛ چاپ دوم بر اساس دو نسخه، به تصحیح همو، رامپور (هند)، کتابخانه رضا، ۱۹۹۹.
- کرمنی، علی بن محمد، ۱۴۰۵/۱۳۶۳/۱۹۸۵. تکملة‌الاصناف. اسلام‌آباد پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.
- کیا، صادق، ۱۳۱۶. یزدگردی [=۱۳۲۶ شمسی]. واژه‌نامه طبری. تهران، انجمن ایران‌ویج، (براساس نصاب طبری که امیرتیمور قاجار ساروی در زمان محمدشاه قاجار به نظم در آورده است).
محبوب، محمدجعفر، ۱۳۴۶. «ترباک»، یغما، س ۲۰، ش ۲، ص ۷۳-۶۹.
مزرعتی، عباس و محمد و علی، ۱۳۷۴. فرهنگ بیدوی، ابوزیدآباد کاشان. ناشر: مؤلفان، مرکز پخش: تهران، بنیاد نیشابور.
مستوفی، حمدالله، ۱۳۳۶. نزهت‌القلوب. تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، طهوری.
معین، محمد، ۱۳۵۷. فرهنگ فارسی. تهران، امیرکبیر، چاپ سوم.
مغدم، م، [=محمد مقدم]، ۱۳۱۸. یزدگردی [=۱۳۲۸ ش]. گویشهای وفس و آشتیان و تفرش. تهران، انجمن ایران‌ویج.
مدنی، رضا، ۱۳۶۳. «پیر شرفشاه و نگاه‌به دیوان بازیافته‌اش»، یادگارنامه فخرائی. به کوشش رضا رضازاده لنگرودی، تهران، نشر نو، ص ۷۷۹-۷۵۷.
- مقدسی، ابوعبدالله محمد بن احمد، ۱۹۰۶. احسن‌التقسیم فی معرفة‌الاقالیم. تصحیح ام. جی. دخویه، لیدن، بریل، ج ۲.
میبیدی، ابوالفضل رشیدالدین، ۱۳۳۱ و ۱۳۳۸. کشف‌الاسرار و عده‌الابرار. تصحیح علی‌اصغر حکمت، تهران، دانشگاه تهران، ج ۱ و ۲.
- مهوری، اسماعیل، [۲۵۳۶=۱۳۵۶]. فرهنگ مازندرانی. ساری، اداره کل فرهنگ و هنر.
نجف‌زاده بارفروش، ۱۳۶۸. واژه‌نامه مازندرانی. تهران، بنیاد نیشابور.
نجم‌الغنی خان، ۱۹۱۹. نهج‌الادب. لکهنو، مطبع منشی تولکشور.
نجیبی فینی، بهجت، ۱۳۸۱. بررسی گویش فینی. تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
نخجوانی، محمدبن هندوشاه، ۱۳۴۱. صحاح‌الفرس. تصحیح عبدالعلی طاعتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
نقیسی، سعید، ۱۳۱۹. احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی. ج ۳، تهران، کتابفروشی ادب.
نیرومند، محمدباقر، (بدون جا و تاریخ). نصاب شوشتر.
نیرومند، محمدباقر، [۲۵۳۵=۱۳۵۵]. واژه‌نامه‌ای از گویش شوشتری. تهران، فرهنگستان زبان ایران.
وزیری، عبدالله، ۱۳۶۴. فارسی شوشتری. اهواز، انتشارات وزیری، مرکز پخش: کتابفروشی باختر.
یاقوت حموی، ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله، ۱۸۷۰-۱۸۶۶. کتاب معجم‌البلدان. تصحیح فردیناند ووستفالد، لایبزیگ (آلمان)، بروکهاوس، ج ۶، چاپ افست، تهران، کتابفروشی اسدی، ۱۹۶۵.

Cantineau, J., 1946. "Esquisse d'une phonologie de l'arabe classique", *Bulletin de la Société de Linguistique*. Volume 43, 1, pp. 93-140. نیز در Cantineau 1960. pp. 165-204.

Cantineau, J., 1960. *Etudes de Linguistique Arabe*. Paris, Klincksieck.

Dozy, R., 1881. *Supplément aux Dictionnaires Arabes*. Leyden, Brill.

Farhâdi, A., 1955. *Le Persan Parlé en Afghanistan, Grammaire du Kâboli*. Paris, Le CNRS, Klincksieck.

- Henning, W. B., 1957. "The Inscriptions of Tang-i Azao", *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*. Vol. 20, part II, pp. 335-342=*Henning Selected Papers II*. Acta Iranica 15, 1977, pp. 521-528.
- Henning, W. B., 1962. "Persian Poetical Manuscripts from the Time of Rūdākī", *A Locust's Leg*. Studies in Honour of S. H. Taqizadeh, London, Percey Lund, Humphries & Co LTD, pp. 89-104=*HSP II*, p. 559-574.
- Ivanow, W., 1926. "Two Dialects Spoken in the Central Persian Desert", *Journal of the Royal Asiatic Society*. Part III, July, pp. 405-431.
- Lazard, G., 1956. "Caractères Distinctifs de la Langue Tadjik", *Bulletin de la Société de Linguistique de Paris*. Part I, pp. 117-186.
- Lazard, G., 1963. *La Langue des Plus Anciens Monuments de la Prose Persane*. Paris, Klincksieck.
- Lazard, G., 1968. "La Dialectologie du Judéo-Persan", *Studies in Bibliography and Booklore*. Vol. VIII, Nos 2-4, 77-98.
- Martinet, A., 1953. "Remarques sur le Consonantisme Sémitique", *Bulletin de la Société de Linguistique de Paris*. Vol. 49, pp. 67-78. نیز در Martinet 1975, pp. 248-261.
- Martinet, A., 1975. *Evolution des Langues et Reconstruction*. Paris, Presses Universitaires de France.
- Minorsky, V., 1955. *Abū-Dulaf Mis'ar Ibn Muhalhil's Travels in Iran*.
رک. منابع فارسی، ذیل ابودلف.
- Pisowicz, A., 1985. *Origins of the New and Middle Persian Phonological System*. Kraków. Naktadem Uniwersytetu Jagiellońskiego.
- Sadeghi, A. A., 1975. "L'influence de L'arabe sur le Système Phonologique du Persan", *La Linguistique*. Vol. 11, part 2, pp. 145-152.
- Shaked, Sh., 1988. "An early Geniza Fragment in an Unknown Iranian Dialect", *A Green Leaf, Papers in Honour of Professor Jes P. Asmussen*. Acta Iranica 28, pp. 219-235.
- Siddiqi, A., 1919. *Studien über die Persischen Fremdwörter im Klassischen Arabisch*. Göttingen, Vandenhoeck & Ruprecht.
- Siddiqi, A., 1926. "The Letter ق and its Importance in Persian Loan-Words in Arabic", *Proceedings of the 4th All-India Oriental Conference*. II, pp. 223-232.
- Skjærvø, Prods., O., 1975. "Notes on the Dialects of Minab and Hormoz", *Norsk Tidsskrift for Sprogvidenskap*=NTS. (Norwegian Journal of Linguistics) Vol. 29, pp. 113-128.
- Utas, Bo, 1968. "The Jewish-Persian Fragment from Dandān-Uiliq", *Orientalia Suecana*. Vol. XVII, pp. 123-136.
- Vahman, F.-Asatrian, G. S., 1987. *West Iranian Materials from the Collection of D. L. Lorimer*, I, Materials on the Ethnography of the Bakhtiārīs, Copenhagen.